



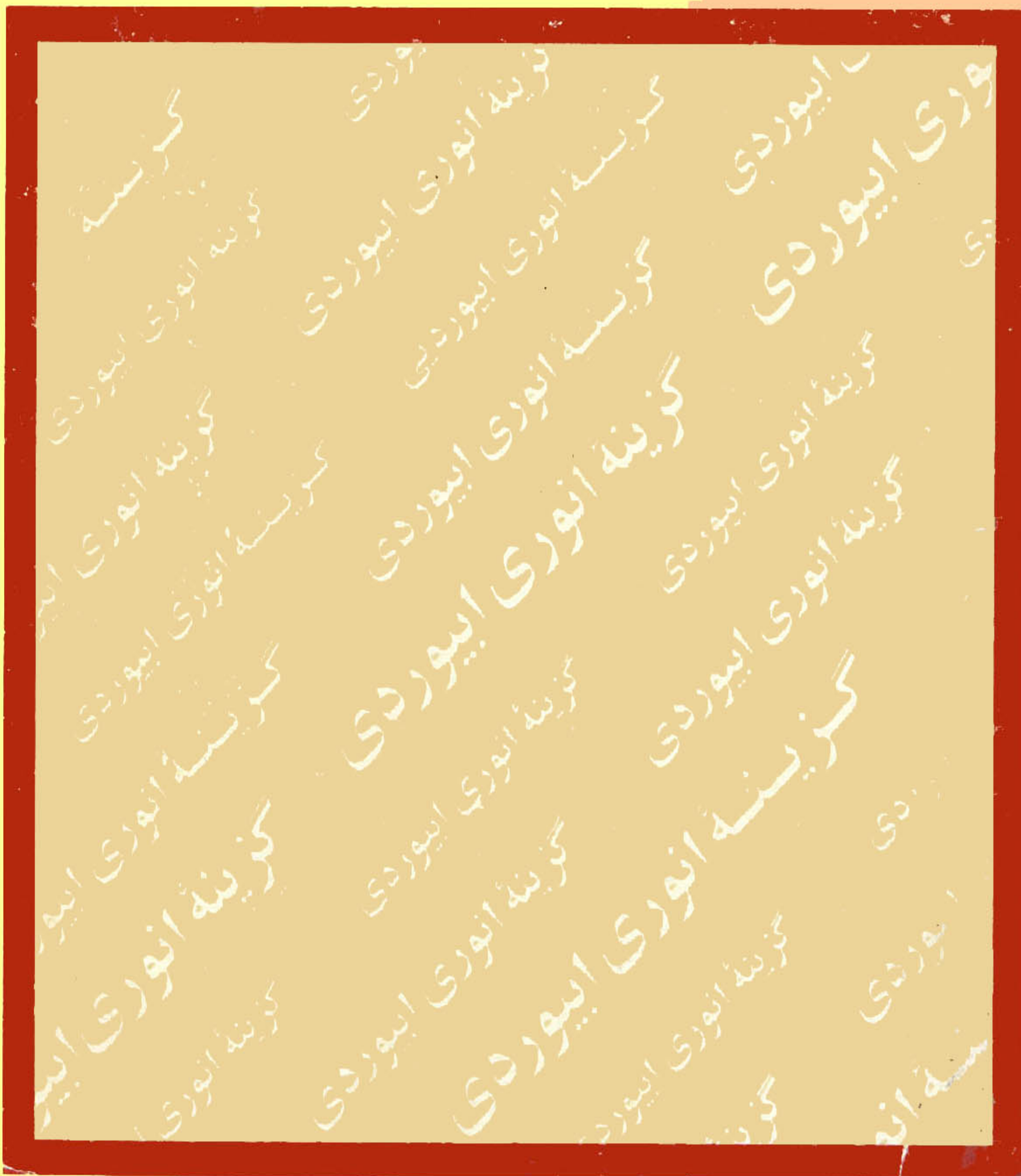
گنج ادب

۲۵

گزینهٔ اشعار انوری ابیوردی

انتخاب و شرح

دکتر منیره احمد سلطانی



سلسله انتشارات

نشر قطره ـ ۱۱۱

گنج ادب ـ ۲۵



نشر قطره

گزینهٔ
اشعار انوری ابیوردی

انتخاب و شرح

دکتر منیره احمدسلطانی

تهران، ۱۳۷۴

برگهٔ فهرست‌نویسی پیش از انتشار

انوری، علی‌بن محمد، -۵۸۵؟ ق.
[دیوان. برگزیده]
گزینهٔ اشعار انوری ابیوردی/ انتخاب و شرح منیره احمدسلطانی؛ زیر نظر حسن انوری .ـ تهران: نشر قطره، ۱۳۷۳.
[۸]، ۱۳۲ ص. ـ.(سلسله انتشارات نشرقطره؛ ۱۱۱؛گنج ادب؛ ۲۵)
کتابنامه: ص. ۱۳۱-۱۳۲.
۱. شعر فارسی ـ قرن ۶ ق. الف. احمدسلطانی، منیره، مصحح. ب. عنوان.
۸فا۱/۲۳ PIR۴۸۳۴/آ۱ ۱۳۷۳



نشرقطره

گزینهٔ اشعار انوری ابیوردی
انتخاب و شرح: دکتر منیره احمدسلطانی
مجموعه زیر نظر: دکتر حسن انوری
حروفچین: م. نجفی
چاپ: آفتاب
چاپ اول: ۱۳۷۴
تیراژ: ۲۲۰۰

نشر قطره
تلفن دفتر مرکزی: ۸۰۱۰۸۶۷-۸۰۰۴۶۷۲ صندوق پستی ۳۴۴-۱۴۴۷۵
تلفن دفتر فروش: ۶۴۶۰۵۹۷-۶۴۶۶۳۹۴ صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵
Printed in The Islamic Republic of Iran

انوری در عصری می‌زیست که شعر و ادب سخت شکوفا بود. در درون وی دو شخصیت متفاوت یعنی یک دانشمند و یک شاعر با یکدیگر در ستیز بودند. انوری فقط از آن جهت شاعری را پیشه کرد که نمی‌خواست سهیم محرومیت‌هایی باشد که دانشمندان با آن دست به گریبان بودند.

درست است که انوری هجو می‌سرود امّا او علیه چاپلوسی‌ها و بسیاری سفاهت‌های طبقات و اصناف و بی‌قاعدگی‌های نظام اجتماعی فریاد اعتراض برمی‌آورد و از این جهت است که می‌بینیم در بازپسین روزهای زندگی‌از آرامش و انزوای دانشمندمنشی لذت می‌برد.

یان ریپکا

(تاریخ ادبیات در ایران، ص ۳۱۲)

فهرست

نشانه‌ها و اختصارات

❊ : نشانهٔ آغاز شرح معنی بیت است.

□ نشانهٔ فارق، که شرح واژه‌ها و عبارات را از یکدیگر جدا می‌کند.

شرح لغات و...: شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، دکتر شهیدی. نک کتابنامه.

مدرس، دیوان: دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی. نک کتابنامه.

فرهنگ کنایات: تألیف دکتر ثروت. نک کتابنامه.

فان: فرهنگ اصطلاحات نجومی، تألیف دکتر مصفّی. نک کتابنامه.

فم: فرهنگ فارسی دکتر محمد معین. نک کتابنامه.

لغت‌نامه: لغت‌نامهٔ دهخدا. نک کتابنامه.

ق: قبه

نک: نگاه کنید

ه.ق: هجری قمری

ه.ش: هجری شمسی

ج: جلد

ص: صفحه

در جاهایی که به بیت یا قصیده‌ای ارجاع داده شد به این شکل (مثلاً): ۷/۱۰، عدد سمت راست شمارهٔ بیت و عدد سمت چپ شمارهٔ قصیده است.

یادداشت مجموعه

امروزه در تاریخ جهان، با دو گرایش روبرو هستیم. دو گرایشی که به ظاهر متضاد می‌نماید: از سویی چنین به نظر می‌رسد که جهان اندک اندک صورتی واحد و یگانه می‌پذیرد. بسیاری از مظاهر زندگی در میان ملّتها به سوی یکسانی و وحدت می‌رود. نوعِ زندگی، آداب معاشرت، شکل خانه‌ها، لباس پوشیدن، مسافرت، ورزش، چگونگی تحصیل علم و بسیاری دیگر از عناصر زندگی اتحادِ شکل (conformisme) می‌یابد. در برابر این گرایش، شاهد گرایشی دیگر هستیم: هر ملّتی می‌خواهد فرهنگ خود را حفظ کند با فرهنگ خود زندگی کند، فرهنگی دیگر را مسلّط بر فرهنگ خود نبیند. شِعارِ جهانیان امروزه این است: «من می‌خواهم چون تو بزیم ولی شعائر و فرهنگ خود را نگه دارم.» اِشعار به هویّت فرهنگی هیچگاه در تاریخ جهان تا این حدّ پا نگرفته بوده است. در این میان است که عناصر پر قوّت و درخشان فرهنگی، اهمیّتی خاصّ پیدا می‌کند. هر ملّتی به آنچه از فرهنگ دارد می‌نازد و در حفظ و ارائهٔ آن می‌کوشد چنانکه سیاهان، همچنانکه اطریشی‌ها به موسیقی خود می‌نازند، مردم آلمان همچنانکه یونانیان، فلسفهٔ خود را به رخ جهانیان می‌کشند. ملّت ایتالیا به هنرهای گوناگونِ حجّاری، معماری، نقاشی، شعر و جز آنها در جهان شناخته است. ما نیز

به ادبیّات و به شاعران خود افتخار می‌کنیم، چرا که درخشانترین چهره‌های تاریخِ ما از آنِ شاعران و آفرینندگان آثار ادبی است. اگر ما زنده‌ایم بدین دلیل است که زبان و ادبیّات ما زنده است. اگر در جزر و مدّ حوادثِ هولناکِ تاریخ از میان نرفته‌ایم از آن است که فرهنگی نیرومند و برآمده از هزاران دل سوخته و ذهن تافته و فکرِ درخشان داشته‌ایم. اگر حوادث را دست بر ورقِ گلستانِ ادبِ ما کوتاه بوده است از اعتلا و بالانشینی و عظمتِ گلهایِ آن بوده است. در میان آثار ادبی ما شاهکارهایی می‌توان یافت که با کمال هنرمندی، و در همان حال سادگی، پرداخته شده است. در آثار حماسی ما، کشاکش و گیرودار جنگهایی که نیاکان ما برای حفظ موجودیّت خود کرده‌اند با صلابت و ابّهت بی‌مانندی وصف شده است. عمیق‌ترین عواطف بشری و شور عشق و دلدادگی، در غزلیّات فارسی به رساترین زبان و در زیباترین طرز شاعرانه بیان شده است. شور و حال و سوز و گداز عاشق را در وصال و فراق به لطافت و دلنوازی عطر گلهایِ بهاری، جاری بر زبانِ شعر فارسی می‌بینیم. همچنانکه در قصاید و قطعات و مثنویها، اندرزها و سخنان حکیمانه و تجربه‌اندوزیهای خردمندانه به خواننده تنبّه و آگاهی می‌دهد و در قصاید توصیفی، شکوه و طنطنه، خواننده را حیرت‌زده می‌سازد و مثنویهای عرفانی، عمیق‌ترین احساسی را که انسان می‌تواند به خداوند داشته باشد و اوج پَرشِ اندیشهٔ او را به نمایش می‌گذارد. نیز فراموش نکنیم که آثار ادب فارسی، آینهٔ تمام‌نمایِ زندگی و فرهنگِ قوم ایرانی است. چکیده و عصارهٔ آنچه این ملّت در طول هزاران سال اندیشیده یا ورزیده است در این آثار انعکاس یافته است. از این رو بر همهٔ کسانی که در کارِ زبان و ادبیّات

فارسی هستند و به خصوص بر استادان زبان و ادبیّات فارسی فرض است که در معرّفی و توضیح این آثار و ساختن و پرداختن منتخباتی از آنها همراه با شرح و ایضاح که متناسب با مقتضیات عصر حاضر باشد چنانکه خوانندگان جوان را نرماند بلکه برباید، بکوشند و از آنچه در توان همّت دارند، دریغ نورزند. نگارنده و دوستِ دانشمندِ کوشایِ پر توانم، دکتر جعفر شعار، از مدّتها پیش به این امر پرداخته‌ایم. انتشار کتاب حاضر، که در مجموعهٔ گنجِ ادب فارسی (گزینه‌های ادب فارسی) نشر می‌یابد و مجموعهٔ ادب فارسی که تاکنون نزدیک به بیست مجلّد آن فراهم آمده و جای خود را در کلاسهای زبان و ادبیّات فارسی دانشگاهها باز کرده است، نشان توان و کوشش ماست. اگر چه خواست و آرزوی ما هرگز راضی از، و قانع به آنچه کرده‌ایم نبوده است. امید است همهٔ دست‌اندرکاران ادبِ فارسی، به خصوص دبیران و استادان جوان، ما را در این امر یاری دهند تا بتوانیم از همهٔ آثار ارزشمند فارسی گزینه‌هایی در اختیار جوانان و دانشجویان بگذاریم.

حسن انوری

انوری کیست

اوحدالدّین محمّدبن محمّد انوری ابیوردی، از قصیده‌سرایان قرن ششم است. وی اهل شهرک ابیورد بین نساء و سرخس بود. سال ولادت انوری روشن نیست امّا وفات او را سالهای ۵۸۳ ه.ق یا ۵۸۵ ه.ق ذکر کرده‌اند.

پژوهش در شعر انوری نشان می‌دهد که او اطلاع دقیقی از علوم متداولِ روزگار خود داشته است و افزون بر ادب فارسی و عربی؛ ریاضیات، نجوم، هیأت، مقدمات پزشکی، اصطلاحات فلسفه و منطق را می‌دانسته است. دانستن این علوم در قرن ششم برای کسی که در سر داشته تا در سلک مدح‌گویان دربار در آید، ضرورت داشته است. تمامی ویژگی‌هایی را که نظامی عروضی سمرقندی، معاصر انوری، دربارهٔ شاعر در کتاب چهار مقالهٔ خود می‌آورد، انوری با خود دارد.

انوری از کودکی به فراگرفتن علوم رایج روزگار خود پرداخت و ظاهراً تا حدّی به نیروی جاذبهٔ زمین پی برده بود.[1] در عنفوان جوانی بود که پدرش در گذشت. انوری که مردی دانشمند و در عین حال عشرت طلب بود، در اندک زمانی، ثروت پدر را به باد داد و خرابات نشین شد، تا آن‌جا که برای گذران زندگی، ناگزیر، طریق مدیحه‌سرایی در پیش گرفت.

ممدوحان انوری

۱ـ سلطان سنجر سلجوقی؛ سلطان سنجربن ملک‌شاه سلجوقی، از پادشاهان بزرگ و دانش دوست بود. انوری را ندیم خود گردانید و در بسیاری از جنگ‌ها، هم‌راه خود می‌برد. از جمله در جنگ با اتسز خوارزم‌شاه در محاصرهٔ قلعهٔ هزار اسب انوری نیز حضور داشت.

هنگامی که قلعهٔ هزار اسب به محاصره در آمد، انوری این رباعی را سرود و بر تیری نوشته در قلعه انداختند:[۲]

ای شاه، همه ملک جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز به یک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید وطواط شاعر معروف که در خدمت اتسز بود از درون قلعه رباعی انوری را این‌گونه پاسخ گفت و با تیری به میان سپاه سنجر افکند:

گر خصم تو ای شاه بود رستم گُرد
یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد

۲ـ سلیمان شاه سلجوقی ولی‌عهد سنجر.

۳ـ تَرکان خاتون؛ که نام چند زن از خاتون‌های سلجوقی، از جمله زوجهٔ سلطان سنجر است.

۴ـ ناصرالدین طاهر وزیر، نوهٔ خواجه نظام‌الملک طوسی. این امیر، وزیر سنجر بود.

۵ـ صدرالدین محمّد وزیر، از خاندان نظام‌الملک طوسی.

اگر بخواهیم تمامی ممدوحان انوری را نام ببریم، سخن به درازا می‌کشد. زیرا انوری علاوه بر امرا و بزرگان، همه نوع آدمی را مدح گفته

است تا آن‌جا که به مدح میرآب هم تن در داده است.

استاد مرحوم محمدتقی مدرس رضوی، تا شصت‌وشش نفر از ممدوحان انوری را فهرست کرده‌اند.

❊ ❊ ❊

انوری شاعر

انوری با آن‌که در ردیف شاعران قصیده سرا و از سرآمدان قصیدهٔ فنّی است، با این حال در قطعه و غزل نیز بی‌مانند است. قطعات انوری که از جهت کلام قوی است، از حقیقتی تلخ پرده برمی‌گیرد و آن عدم ثبات روحی انوری است. بیش‌تر این قطعه‌ها بعد از مرگ سنجر سروده شده است و نشان می‌دهد که انوری هر کس را که منشأ اثری می‌دانسته و نزد او گمان بخشش می‌برده به مدحش پرداخته است.

با این حال آن‌چه نشان دهندهٔ عظمت و توان انوری است، قصاید او است. قصایدی که یادگار روزگار قصیده سرایان بزرگ ایران، یعنی قرن ششم هجری است. نکتهٔ مهم این است که انوری خود از مدایحش شرمنده است و در قطعاتی فراوان این امر را تصریح می‌کند.

انوری در عصری می‌زیست که شعر و ادب سخت شکوفا بود. در درون وی دو شخصیت متفاوت یعنی یک دانشمند و یک شاعر با یک‌دیگر در ستیز بودند. انوری فقط از آن جهت شاعری را پیشه کرد که نمی‌خواست سهیم محرومیت‌هایی باشد که دانشمندان با آن دست به گریبان بودند.[۳]

درست است که انوری هجو می‌سرود امّا او علیه چاپلوسی‌ها و بسیاری سفاهت‌های طبقات و اصناف و بی‌قاعدگی‌های نظام اجتماعی

فریاد اعتراض برمی‌آورد و از این جهت است که می‌بینیم در باز پسین روزهای زندگی از آرامش و انزوای دانشمند منشی لذت می‌برد.[۴]

باریک‌اندیشی و لطافت در پرواز اندیشه ویژگی انوری است. او در عین ظرافت، زبانی کوبان دارد به طوری که رقیب بسیار خطرناکی برای خاقانی شاعر دیر آشنای ایران و استاد قصاید فنی است، تا آن حد که گاهی از شانه به شانه بودن با خاقانی نیز، در می‌گذرد؛ چرا که خاقانی، سخت اندیش سخت بیان است. یعنی با ظرایف و لطایف در فضای هنری، نگرشی بسیار فنی و سیستماتیک دارد، سپس در ارائهٔ بیان نیز این دشوارگرایی را اعمال می‌کند و فخامتی پرصلابت و مجلّل به کلام می‌بخشد. اما انوری این گونه نیست. انوری، سهل اندیش است. بدین معنی که با ذرات عاطفی هنر، بسیار صمیمانه روبرو می‌شود و با نرمشی هنرمندانه، پیچیده‌ترین تصویر و بکرترین مجاز را، بسیار روان، با کلمات، نقاشی می‌کند و از همین جاست که نبوغ او آشکار می‌شود و او را از همه برتر می‌نمایاند.

زمانه سیری که امروزش ار برانگیزی

به عالمی بردت کاندراو بود فردا[۵]

در این‌جا، جوهر شعر آن‌قدر قوی و پرتوان است که خواننده یاوگی و مدّاحی شاعر را از یاد می‌برد و با اسب افسانه‌ای، به جهان نیامدهٔ فردا می‌شتابد. در این بیت آن‌چه وجود دارد شعراست، هنر است، هنر ناب، آن‌چه که به آن نبوغ و به قول عرب‌ها عبقریّه گفته می‌شود.

ما انوری را، حافظ می‌دانیم، حافظی که از حافظهٔ هنری خویش خالی شده است. حافظی که با حافظهٔ شعری این و آن می‌خواهد کار

کند. ای کاش انوری بدون سانسور وابستگی به دربارها و سلاطین، آن ستم بزرگ را به ادب فارسی روا نمی‌داشت، آن ستم سخت، ستم مردی که گوهرگری می‌دانست و به سفال‌گری نشسته بود، امّا همان سفال را با خاطرهٔ مروارید و الماس شکل می‌داد. و از آن‌جا که انوری نبوغ خود را دست کم گرفته بود و می‌پنداشت که شاعری جز رجّالگی چیزی نیست، از خودش اظهار تنفر می‌کرد:

کسی که مدت سی سال شعر باطل گفت
خدای بر همه کامیش داد پیروزی
کنون که روی نهد جمله در حقیقت شرع
چه اعتقاد کنی؟ باز گیردش روزی
ز شعر، نفس تو آن بارهای عار کشد
که چون هلال، به طفلی در آیدش کوزی
تو حرف شرع کی آری برون ز مخرج شعر
چو علم اَنْتْ نباشد کزین در آن دوزی
تو رای شعر به آخر بری همی و خطاست
چو عین شعر به آخر بری بیاموزی[۶]

نازک‌خیالی و ظرافت نگاه شاعرانهٔ انوری را در تشبیهات بکر او می‌توان یافت آن‌جا که حساسیت تشبیهات ظهور سعدی را سال‌ها بعد، مژده می‌دهد:

باغی است عارض تو که دارد ستاره بار
سروی است قامت تو که دارد بر، آفتاب
بر ماه مشک داری و بر سرو گُلسِتان
در لاله نوش داری و در عنبر، آفتاب

گـر نـایب سـپهر نشـد زلف تـو چـرا
در حـلقه، مـاه دارد و در چـنبر، آفـتاب
هـر صـبح‌دم بسـوزد بـهر بـخور او
عـود سـیاه شب را در مـجمر آفـتاب
زیـبد زمـانه را کـه بـود بـهر مـدح او
خامه شهاب، دوده شب و دفتر، آفـتاب[۷]

تصویر آفرینی در شعر انوری سر مشقی برای شاعران پس از او گردیده است. تصاویری که او ارائه می‌دهد به‌راستی دل‌کش است، تشبیه قلم به شهاب، شب به مرکّب و آفتاب به ورق کاغذ برای نوشتن. در بیتی که گذشت، شب را به عود مانند کرده است که هنگام صبح به وسیلهٔ آفتاب در مجمر زمان می‌سوزد تا بخور عطرآگینی برای ممدوح مهیّا شود.

آن‌چه انوری را رنج می‌دهد این است که او خود می‌داند، استادی ماهر و هنرمندی تواناست و با این همه شایستگی در کارِ گِل، نشسته است. برای هنرمند دردناک‌ترین لحظه احساس همین انحراف است.

انوری در زمرهٔ شاعران قصیده سرا و مـداح جـای دارد، آن‌هـم از سرآمدان قصیدهٔ فنی، در حالی که غزل او نیز همان حال و هوای قصیدهٔ او را دارد، محکم و دلکش:

ای کرده، در جهان غم عشقت، سَمَر مـرا
وی کرده دستِ عشقِ تو، زیر و زبر، مـرا
از پای تا به سر همه عشقت شدم چنانک
در زیـر پـای تـو گـم گشت، سـر، مـرا
عـهدی است بـا تـو بستهٔ بـندِ قـضا مـرا
جانی است بـی‌تو خسـتهٔ قـهرِ قَـدَر مـرا

عمری کمان صبر همی داشتم به زه

و آخر به تیر غمزه، فکندی سپر، مرا[8]

گفتنی است که انوری خود، سایر انواع شعرش را جدی نگرفته است و تنها قصیده را هویت خویش، شناخته است. به همین جهت در قصاید او، بر خلاف سایر انواع شعرش، مسامحه در زبان و بیان، دیده نمی‌شود.

انوری، سبکی مخصوص به خود اختراع کرد. او بیان شعری را به محاورهٔ عمومی نزدیک کرد و همین سبک است که پس از یک قرن، سیر تکاملی، در بهترین صورت و خوش‌ترین اسلوب، بر زبان سعدی شیرازی، جلوه می‌کند.[9]

نخستین جرقه‌های شعر رئالیستی را ــ ظاهراً ــ می‌توان در میان قطعات انوری یافت. قطعه مکالمهٔ «زیرک با ابله» ــ که پروین اعتصامی آن را با عنوان «اشک یتیم» دوباره سروده است ــ با مطلع:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی

گفت کاین والی شهر ما گدایی بی‌حیاست

نشان‌گر این واقعیت است که این شاعر توانا، از ستم شاهان و ظلم آنان بر طبقات محروم، به تنگ آمده بود و همواره در درونش جدالی مداوم جریان داشت، تا آن‌جا که ــ چنان‌که دیدیم ــ شغل شاعری را به باد انتقاد گرفت و آن را بدترین کارها دانست.

شهرت انوری صرفاً نمی‌تواند به جهت وابستگی او به دربارها باشد. چرا که اگر چنین می‌بود، بعد از مرگش، آن رونق کاذب از میان می‌رفت. انوری آن‌چه را که شاعری خوب و سخن‌وری زبر دست، باید داشته باشد، داراست و افزون هم دارد. اصل قصاید به ظاهر چیزیِ جز مدیحه نیست، امّا سراسر این مدایح، هنر است، منبّت کاری است،

خاتم کاری و معرّق است، هم‌چون کاخ‌های با شکوه سران و سلاطین، که هر چند مسکن جبّاران است اما از هنر هنرمند سخن می‌گویند. هنرمندی که با دقت و ریزه کاری دهشتناک آثاری جاودانه آفریده است. آن‌چه انوری در قصایدش متبلور کرده است، همان جوهر را دارد که غزل سعدی و حماسهٔ فردوسی دارد.

❊ ❊ ❊

شایسته است از هدایت‌های بی‌دریغ استاد گرامی جناب آقای دکتر حسن انوری قدردانی شود. هم‌چنین از همکاری آقای احمد معینی‌الدینی در ویرایش و تنظیم مطالب، سپاسگزارم.

منیرهٔ احمد سلطانی

تابستان ۱۳۷۲

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران، یان ریپکا، ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۳۱۲ به بعد.

۲ـ حمدالله مستوفی، به نقل از مقدمهٔ مرحوم سعید نفیسی بر دیوان انوری.

۳ و ۴ـ تاریخ ادبیات در ایران، یان ریپکا، ص ۳۱۲ به بعد.

۵ـ شرح لغات و مشکلات انوری، دکتر سیدجعفر شهیدی، انجمن آثار ملی، سال ۱۳۴۰ هـ.ش، ص کد مقدمه.

۶ـ دیوان انوری، مدرس رضوی، ج ۱، ص ۱۷.

۷ـ پیشین، ج ۲، ص ۷۴۳.

۸ـ پیشین، ج ۱، ص ۲۹.

۹ـ پیشین، ج ۲، ص ۷۶۶.

۱۰ـ سخن و سخنوران، استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات خوارزمی، سال ۱۳۵۰، ص ۳۳۳.

قصاید

۱

در مدح ابوالمعالی مجدالدین بن احمد

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

ای از کمال حسن تو جزوی در آفتاب
خطّت کشیده دایرهٔ شب بر آفتاب

زلف چو مشک ناب ترابنده، مشک ناب
روی چو آفتاب ترا، چاکر آفتاب

۳ آن‌جا که زلف تست همه یکسره شب است
و آن‌جا که روی تست همه یکسر آفتاب

باغی است چهرهٔ تو که دارد ستاره، بار
سروی است قامت تو که دارد بر، آفتاب

بر ماه، مشک داری و بر سرو بوستان
در لاله، نوش داری و در عنبر آفتاب

۶ گر حور و آفتاب نهم نام تو رواست
کاندر کنار، حوری واندر بر آفتاب

از چهره آفتابی و از بوسه شکّری
بس لایق است با شکرت هم‌بر آفتاب

انگیخته است حسن تو گل با مه تمام
وآمیخته است لفظ تو با شکّر آفتاب

۹ گر نایب سپهر نشد زلف تو چرا
در حلقه ماه دارد و در چنبر آفتاب

خالی است بر رخ تو بنامیزد آن‌چنانک
خواهد همی به خوبی از او زیور آفتاب

گویی که نوک خامهٔ دستور پادشاه
ناگه ز مشک شب نُقَطی زد بر آفتاب

۱۲ مخدوم ملک پرور و صدر جهان که هست
در پیش بارگاهش خدمت‌گر آفتاب...

هر صبح‌دم بسوزد بهر بخور او
مشک سیاه شب را در مجمر آفتاب...

سیمرغ صبح را ندهد مژدهٔ صباح
تا نام تو نبندد بر شهپر آفتاب...

۱۵ آیینه‌ای که جلوه‌گه روی تو بود
می‌زیبدش هر آینه خاکستر آفتاب

نشگفت اگر نویسد این شعر انوری
بر روی روزگار به آب زر آفتاب

تا نوبهار سبز بود و آسمان کبود
تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب

۱۸ سرسبز باد ناصحت از دور آسمان
پژمرده لاله‌وار حسودت در آفتاب

در جشن آسمان وش تو ریخته به ناز
ساقی ماه‌روی تو در ساغر آفتاب

۱ـ جزوی: اندکی. ◻ خط: مویی که بر گرد رخسار و پشت لب جوانان رُسته است. ◻ دایرهٔ شب: دایرهٔ سیاه. استعاره از موی پیرامون صورت. ◻ آفتاب: در مصراع اوّل خورشید، در مصراع دوم استعاره از چهره و رخسار.
۲ـ ناب: در مصراع اوّل یک‌دست، یک‌رنگ، در مصراع دوم: خالص.
۳ـ ٭ زلف ممدوح به شب سیاه و چهرهٔ او به آفتاب تابان تشبیه شده است.
۴ـ بار: میوه، ثمر ◻ بر: بار، میوه. ٭ رخسار تو چون باغی است که میوهٔ آن ستاره و قدّ تو همانند سروی است که آفتاب میوهٔ آن است. مقصود از آفتاب چهرهٔ ممدوح است و ستاره شاید استعاره از قطرات عرق که بر چهره نشسته است باشد یا شاید چهرهٔ ممدوح آبله‌گون بوده و شاعر فرورفتگی‌های ناشی از آبله را به ستاره تشبیه کرده است. (← شرح لغات... ص ۱۲۵).
۵ـ نوش: عسل، انگبین. ◻ عنبر: ماده‌ای چرب و خوش‌بو و کدر و خاکستری‌رنگ و رگه‌دار که از ماهی عنبر گرفته می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رود. (فم). ◻ ماه، مشک، سرو، بوستان، لاله، عنبر به ترتیب استعاره است از چهره، خط (موی روی لب و گرد رخسار)، قامت، مجموعهٔ زلف و چهره که خوش‌بوست، لب، گیسو.
۶ـ حور: این کلمهٔ عربی جمعِ اَحوَر و حَوراء است و در فارسی به صورت مفرد به کار می‌رود. نیز به شکل حوری هم کاربرد دارد و به حوران و حوریان جمع بسته می‌شود. معنی حور و حوری در فارسی (یا احور و حوراء در عربی): زن سیاه‌چشم، زن سپید پوستی است که سیاهی چشم و موی او به غایت باشد. ◻ کنار: بغل، آغوش. ◻ بر: پهلو، آغوش.
۷ـ شکَّر: کنایه از لب معشوق، بوسه. ◻ هم‌بر: هم‌نشین، نظیر، همتا.
۸ـ انگیختن: شورانیدن، تحریک‌کردن. ◻ مه تمام: بدر، ماه کامل، استعاره از صورت ممدوح. ◻ لفظ: سخن، گفتار. ◻ شکر: عصیر شیرینی که از چغندر قند یا نیشکر گیرند، ماده شیرین معروف.

۹ـ نایب: جانشین. □ حلقه: هرچیز دایره‌شکل که میان آن خالی باشد، چنبر. □ چنبر: حلقه، محیط دایره. * اگر زلف تو نایب سپهر و جانشین آسمان نیست پس چرا در حلقهٔ آن ماه و در دایرهٔ بزرگش آفتاب قرار دارد. ماه استعاره از سپیدی بناگوش است که کمی از درون حلقهٔ گیسو نمایان می‌شود. و مراد از آفتاب کلِّ صورت است که پیرامون آن را گیسوان فرا گرفته.

۱۰ـ بنامیزد (=بنام ایزد): به نام خدا، در مورد تعجّب و دفع چشم‌زخم و قسم گویند، نظیر ماشاءالله گفتن. □ به خوبی: برای خوبی، برای زیبایی، برای زیباشدن.

۱۱ـ خامه: قلم. □ دستور: وزیر. □ مشک شب: سیاهی، سیاهی شب، استعاره از مرکّب مشکی. □ نُقَطْ: جمعِ نقطه. در این‌جا به معنی مفرد به کار رفته و مراد از آن خال صورت ممدوح است که در بیت قبل به آن اشاره شده. * خال صورت ممدوح را به نقطهٔ سیاهی تشبیه کرده است که قلم وزیر با مرکّب (= مشک شب) بر روی آفتاب (= چهرهٔ ممدوح) رسم کرده است.

۱۲ـ مخدوم: سرور، آنکه به او خدمت کنند. مقابلِ خادم. □ صدر: وزیر، دستور. □ خدمت‌گر: خادم، خدمت‌کار، خدمت‌کننده.

۱۳ـ بخور: هر مادهٔ خوش‌بویی که در آتش ریزند و بوی خوش دهد. ج اَبْخِرَه، بخورات (فم). □ مشک سیاه شب: شب از جهت سیاهی به مشک سیاه تشبیه شده. توضیح: می‌دانیم که رنگ مشک سیاه است و در این‌جا کلمهٔ سیاه که به صورت صفت برای مشک آمده اگر حشو نباشد، تأکید است. □ بسوزد: بسوزاند. فعل سوختن به هر دو صورت لازم و متعدی کاربرد دارد. سعدی گوید:

نخواهی که باشی چنین تیره روز

به دیوانگی خرمن خود مسوز (= مسوزان).

۱۴ـ سیمرغ صبح: صبح از جهت سپیدی و از لحاظ از پشت کوه برآمدن به سیمرغ، که جای آن در کوه قاف است، تشبیه شده است. * اگر سپیدهٔ صبح نام تو را، به عنوان پروانهٔ عبور، بر بال خود نبندد، خورشید به آن اجازه و مژدهٔ دمیدن نخواهد داد.

۱۵ـ در قدیم که آیینه را از فلز و خصوصاً از آهن می‌ساختند، برای صیقل‌دادن و تمیزکردن آن از خاکستر استفاده می‌شد.

۱۶ـ آب زر: آب طلا، آبی که در آن طلا و نقره حل کرده باشند، از چنین محلولی

برای نوشتن مطالب و سخنان بزرگان و عناوین فصل‌ها و مطالب کتاب و... بهره می‌گرفتند.

۱۸ـ سرسبز: شاد، کامکار. □ پژمرده: افسرده، اندوهگین.

۱۹ـ وَش: پسوند شباهت. □ آسمان‌وش: آسمان‌مانند، مثل آسمان.

۲

در وصف ربیع و مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی

بحر رمل مسدس مخبون اصلم مسبغ

روز عیش و طرب بستان است
روز بازار گل و ریحان است
تودهٔ خاک عبیر آمیز است
دامن باد عبیر افشان است
۳ وز ملاقات صبا روی غدیر
راست چون آژدهٔ سوهان است
لاله بر شاخ زمرّد به مثل
قدحی از شبه و مرجان است
تا کشیده است صبا خنجربید
روی گلزار پر از پیکان است...
۶ باز در پردهٔ الوان بلبل
مطرب بزمگه بستان است

کز پی تهنیت نوروزی
باغ را باد صبا مهمان است
ساعد شاخ ز مشاطهٔ طبع
غرقه اندر گهر الوان است...

۹ ابر آبستن دُرّیست گران
وز گرانیش گهر ارزان است
به کف خواجهٔ ما ماند راست
نی که آن دعوی و این برهان است
مضمر اندر کف این دینار است
مُدغم اندر دل آن باران است

۱۲ کثرت این سبب استغناست
کثرت آن مدد طوفان است
بذل آن گه به گه و دشوار است
جود این دمبه‌دم و آسان است
گرچه پیدا نکنم کان کف کیست
کس ندانم که برو پنهان است

۱۵ کف دستی است که برنامهٔ رزق
نام او تا به ابد عنوان است...
آنکه در معرکهٔ سحر بنان
قلمش همچو عصا ثعبان است
طول و عرض دلش از مکرمت است
پود و تار کفش از احسان است...

۱۸ ابر بادست جوادش داند
که برو نام سخا بهتان است
چرخ با قدر بلندش داند
که برو اوج زحل تاوان است
نظرش مبدأ صد اقبال است
سخطش علّت صد خذلان است
۲۱ ناوک حادثهٔ گردون را
سایهٔ حشمت او خفتان است
در اثر بهر مراعات ولیش
خار عقرب چو گل میزان است
بر فلک بهر مکافات عدوش
زخمهٔ زُهره شِلِ کیوان است
۲۴ نفخ صورست صریر قلمش
نفخ صوری که نه در قرآن است...
قلم تست که چون کلک قضا
ایمن از شبهت و از طغیان است
از پی خدمت تو گوی فلک
نه به صورت به صفت چوگان است...
۲۷ شعر جز مدحت تو تزویر است
شغل جز طاعت تو عصیان است...
در جهان خرّم و آباد بزی
ز آن که آباد جهان ویران است

از بد چار و نهت باد پناه
آن که بر چار و نهش فرمان است

۳۰ مدّت عمر تو جاویدان باد
تا ابد مدّت جاویدان است

۱ـ روزِ...: روز پرداختن به...، روز رونق و رواجِ... □ روز عیش و طرب: روز پرداختن به عیش و طرب، روز رونق عیش و طرب. □ روز بستان: روز رفتن به بستان و گردش در آن است. □ روزِ بازار: روزی که مردم برای خرید و فروش در یک‌جا جمع شوند. گرمی بازار. رونق و رواج. □ ریحان: هر گیاه خوش‌بو، اسپرغم.
۲ـ توده: هر چیز روی هم ریخته، انباشته. □ تودهٔ خاک: سطح زمین، زمین، روی زمین. □ عبیر: ماده‌ای خوشبو که از ترکیب مشک گلاب، صندل، زعفران و غیره ساخته می‌شود. □ عبیرآمیز: آمیخته به عبیر، خوش‌بو مانند عبیر. □ عبیر افشان: عبیر آگین، آن‌چه عبیر بپاشد. □ دامن باد: اضافهٔ استعاری، باد به کسی تشبیه شده که دارای دامن است.
۳ـ راست: (ق)، عیناً، درست. □ آژدهٔ سوهان: زبری و موج‌های روی سوهان.
۴ـ شاخ زمرّد: سبزی شاخه‌های گل به زمرّد تشبیه شده. □ زمرّد: از سنگ‌های قیمتی که به رنگ سبز است. □ به مثل: در مثل، مثلاً، مثلِ، مانندِ. □ شَبَه: معرّب آن شَبَق، نوعی سنگ سیاه رنگ که در جواهر سازی به کار می‌رود. □ مرجان: مروارید، بُسَّد. توضیح: در ادبیّات فارسی به این جنبه که مرجان جانوری است دریازی توجّهی نشده است و آن را همواره در معنی و مرادف مروارید گرفته‌اند.
۵ـ خنجر بید: اضافهٔ استعاری، مراد برگ بید است که به خنجر تشبیه شده است. □ پیکان: نیزه، استعاره از غنچه.
۶ـ الوان: رنگارنگ. □ پردهٔ الوان: استعاره از باغ و بوستان. □ بزمگه بستان: بستان به بزمگه و محل جشن و سرور تشبیه شده است و بلبل خوانندهٔ این بزم است.
۷ـ از پی: از برایِ، برایِ. □ باغ را... مهمان: مهمانِ‌باغ. «را» جانشین کسره.

۸ـ مشّاطهٔ طبع: طبیعت آرایش‌گر. ▫ طبع: طبیعت. ▫ ساعد: ساق دست، فاصلهٔ ما بین مچ دست و آرنج. ▫ ساعد شاخ: شاخ درخت به ساق دست تشبیه شده. ▫ گهر الوان: جواهرات رنگارنگ. استعاره از گل‌ها.

۹ـ درّ: مروارید، در این‌جا استعاره از باران است.

۱۰ـ راست: نک بیت ۳. ▫ دعوی: ادّعا. ▫ برهان: دلیل، حجّت.

۱۱ـ مُضمَر: اسم مفعول از اضمار، پوشیده، پنهان. ▫ مُدْغم: اسم مفعول از اِدغام، پنهان، ادغام شده. ▫ کف این: کف دست خواجه. ▫ دل آن: دل ابر.

۱۲ـ این و آن به ترتیب به خواجه و ابر برمی‌گردند. ▫ استغنا: بی‌نیازی، بی‌نیاز شدن.

۱۳ـ در این بیت نیز این به خواجه و آن به ابر راجع است. * بیت‌های ۱۲ و ۱۳ صنعت لفّ و نشر دارد.

۱۴ـ پیدا کردن: ظاهرکردن، آشکارساختن، شرح‌دادن، مشخص‌کردن. ▫ دانستن: شناختن. ▫ پنهان: ناشناس، ناآشنا. * اگر چه ظاهر نمی‌کنم که آن دستِ کیست اما کسی را هم نمی‌شناسم که این دست بخشنده را نشناسد.

۱۵ـ رزق: روزی. ▫ نامهٔ رزق: دفتری که در آن اسامی مستمری بگیران از خواجه و میزان مستمری آنان نوشته شده بود.

۱۶ـ معرکه: رزمگاه، میدان جنگ، کار پر اهمیّت. ▫ سِحر بنان: افسون انگشتان. معجزهٔ انگشتان. کنایه از خطّ خوش و زیبا. ▫ ثعبان: اژدها، ماربزرگ. * قلم ممدوح را به عصای حضرت موسی (ع) تشبیه کرده، می‌گوید هم‌چنان‌که عصای حضرت موسی بدل به اژدها شد و مارهای ساحران را بلعید، قلم ممدوح هم معانی و الفاظ را می‌بلعد.

۱۷ـ مکرمت: بزرگی، بزرگواری، جوانمردی، جمعِ آن مکارم.

۱۸ـ جواد: راد، بخشنده، سخی، صاحب جود و کرم. ▫ بهتان: دروغ، افترا، دروغ بستن.

۱۹ـ تاوان: جریمه، غرامت، وجه خسارت. ▫ تاوان بر کسی بودن: جریمه یا غرامت بر عهدهٔ آن شخص بودن است. امیرمعزّی گوید:

آفتاب فلک از برج شرف تابان شد

هر که از می نشود مست بر او تاوان است. (آنندراج)

* چرخ می‌داند اگر قدر و منزلت ممدوح بلندی و اوج زحل گفته شود، با توجّه به قدر بلندی که وی یعنی ممدوح دارد، کم گفته شده، و در نتیجه از قدر و مقام او کاسته شده است و به همین دلیل باید تاوان و غرامت بپردازد.

۲۰ـ نظر: عنایت، توجّه. ◻ مبدأ: سرآغاز، منشأ. ◻ اقبال: روی آوردن، روی آوردنِ دولت. نیک‌بختی، بخت. ◻ سَخَط: خشم، قهر، غضب. ◻ خِذلان: درماندگی، خواری، بی‌بهرگی از یاری.

۲۱ـ ناوک: تیر، نوعی تیر کوچک. ◻ ناوک حادثه: حادثه به ناوک تشبیه شده. ◻ حشمت: عظمت، جاه و جلال. ◻ سایهٔ حشمت: اضافهٔ استعاری، حشمت و جلال به موجودی تشبیه شده که دارای سایه است. ◻ خفتان: نوعی زره، جامهٔ مخصوصی که، در قدیم، در روز جنگ می‌پوشیدند، قزاگند، کژاکند. * جاه و جلال او به منزلهٔ خفتانی است، که تیر حادثه بر آن کارگر نیست، جاه و منزلت او حوادث و بلایای آسمانی را بی‌اثر می‌سازد.

۲۲ـ عقرب: برج هشتم از بروج فلکی است که خانهٔ مرّیخ می‌باشد. ◻ خار عقرب: مریخ، مریخ ستارهٔ نحس است. ◻ میزان: برج هفتم از بروج فلکی که خانهٔ زهره است. ◻ گل میزان: زهره، زهره ستارهٔ سعد است. ◻ ولی: دوست. ضمیر «ش» به ممدوح بر می‌گردد. * در تأثیر ستارگان به جهت رعایت حال دوست ممدوح، ستارهٔ نحس کیوان هم مانند ستارهٔ زهره، سعد است. (مراد از خار و گل به‌ترتیب نحس‌بودن کیوان و سعد بودن زهره است). (فان)

۲۳ـ مکافات: پاداش دادن (خوب یا بد)، جزای عمل بد را دادن، جزایِ عمل بد. ◻ شِل: نوعی نیزهٔ کوچک دو پره یا سه پره. ◻ زخمه: مضراب، آلتی که به وسیلهٔ آن سیم‌های ساز را به صدا در می‌آورند. * برای مکافات و تنبیه دشمنِ ممدوح شاعر، سعدها هم نحس می‌شوند. به‌طوری‌که زخمهٔ زهره هم تأثیر پیکان کیوان، که ستارهٔ نحس و نحس اکبر است، می‌شود.

۲۴ـ نفخ: دمیدن بادهان، پف کردن، باد کردن. ◻ نفخ صور: دمیدن اسرافیل در صور برای بر انگیختن مردگان. ◻ صور: شاخ، بوق، شیپور و جز آن که در آن می‌دمند تا آواز برآید. ◻ صریر: صدایی که موقع نوشتن با قلم نی از آن بر می‌خیزد. صدای برخورد شمشیر و غیره بر زره. ◻ قلم او مرده زنده می‌کند. انوری در جای دیگر

می‌گوید:

نشر اموات می‌کند به صریر　　　مگرش آفرینش صور است

(شرح لغات و... ص ۲۲۱).

۲۵ـ **کلک قضا**: قلم تقدیر. ◻ **طغیان**: سرکشی. ◻ **طغیان قلم**: سرکشی قلم نویسنده تحت تأثیر احساسات و بر خلاف ارادهٔ او. ◻ **شُبْهَتْ**: اشتباه، اشکال، شک و تردید، ظن و گمان، شبهه.

۲۶ـ **از پیِ**: از برایِ. ◻ **گوی فلک**: خورشید. ◻ **به صورت**: ظاهراً. ◻ **به صفت**: واقعاً، عملاً.

۲۷ـ **مدحت**: مدح. ◻ **تزویر**: ریا، تقلّب، دروغ. ◻ **عصیان**: سرکشی، نافرمانی کردن. عصیان مقابل طاعت و اطاعت است.

۲۸ـ **آباد**: سالم، تندرست، در رفاه.

۲۹ـ **چار**: چهار عنصر: آب، باد، خاک، آتش. ◻ **نُه**: نه فلک. نه فلک از هفت سیاره (=ماه، عطارد، زهره، آفتاب، مریخ، مشتری، زحل) و فلک‌البروج و فلک اطلس تشکیل شده است. ◻ **ضمیرت**: در مصراع اول برمی‌گردد به ممدوح شاعر. ◻ **آن‌که**: مراد خداوند است که بر همه‌چیز و همه‌جا فرمان می‌راند.

۳

در مدح خاقان اعدل ابوالمظفر عمادالدین پیروز شاه

بحر منسرح مثمن مطوی مخبون موقوف

نوش لب لعل تو قیمت شکّر شکست

چین سر زلف تو رونق عنبر شکست

نـوبت خـوبی بـزن هـین کـه سپاه خـطت
کشـور دیگـر گشـاد لشکـر دیگـر شکست

۳ نسـخهٔ زلف تـو بـود آن‌کـه بـر اطـراف صبح
طـرّهٔ مـیگون شب خـم بـخم انـدر شکست

لعـل تـو در خـنده شـد رشـتهٔ پـروین گسست
جزع تو سـرمست گشت سـاغر عـبهر شکست

جـرعهٔ جـام لبت پـردهٔ عـیسی دریـد
نـقطهٔ نـون خـطت خـامهٔ آزر شکست

۶ رهـرو امـید را عشـوهٔ تـو پـی بـرید
خـانهٔ انـدیشه را غـمزهٔ تـو در شکست

جان من آزرم جوی بس کـه بـه تـو در گـریخت
کبر تـو بـیگانه وار بس کـه بـه مـن بـر شکست

مشکـن اگـر جـان کشـم پـیش غـمَت خـدمتی
شـیر شکـاری بسـی آهـوی لاغـر شکست

۹ بـا تـو نـیارد گشـاد مـهر فـلک مُـهرکان
کـبر تـو چـون جـود شـاه قـاعدهٔ زر شکست

خسـرو فـیروز شـاه آن‌کـه بـه رزم و بـه بـزم
بـذلش لشکـر فـزود بأسش لشکـر شکست

تـا عـدد لشکـرش در قـلم آرد قـضا
از ورق آسـمان کـاغذ و دفـتر شکست

۱۲ گـرد سـپاهش بـه روز شـعلهٔ خـورشید کشت
عکس سنانش به شب لمعه در اختر شکست...

کـــرد بـــه شـیر عـلم خـانهٔ خـورشید دو
گرچه به تـمثال چـتر قـدر دو پـیکر شکست...

جـوشن چـینی بـه تـیر بـر تـن فـغفور دوخت
مغفر رومـی بـه گـرز بـر سـر قـیصر شکست...

۱۵ اسب سکندر نـبود رخشش و چـندان کـه رفت
در ظـــلمات مـصاف گـوهر احـمر شکست

تـا سگ خـر بـندگانش وحشـی دیـبا گـرفت
تـــا لگـد پـاسبانش چـنبر افسـر شکست...

ای مـلکی کـز مـلوک هـر کـه ز تـو سر بـتافت
سـختی دیـوار دهـر عـاقبتش سر شکست...

۱۸ حـــیدر شـــرع کـرم بـازوی احسـان تست
کـاین در روزی گشـاد و آن در خـیبر شکست

سـدّهٔ قـدرت کـجاست وای کـه سیمرغ وهـم
در پـــی بـوسیدنش جـملهٔ شـهپر شکست

دست سـخن کـی رسـد در تـو کـه از بأس تـو
تـا کـه سـخن رنگ زد رنگ سـخن‌ور شکست

۲۱ در صـــف آن کـارزار کـز فـزع و کـرّو فـرّ
زلزلهٔ رزمگـــاه گـــوشهٔ مـــحور شکست

شست بـه پـیغام تـیر خـطبهٔ جـان فسخ کـرد
دست بـه ایـمای تـیغ مـنبر پـیکر شکست

حـدّت دنـدان رُمـح زَهـرهٔ جـوشن دریـد
صـدمهٔ آسـیب گـرز تـارک مـغفر شکست

۲۴ گوهر خنجر چو شد لعل به خون گفتیی
لعب هوا بر سراب اخگر آذر شکست
تشنگی خاک رزم دُردی اوداج خورد
بر سر ارواح مست مرگ چو ساغر شکست
حملهٔ تو تنگ کرد عرصهٔ موقف چنانک
پهلوی خصمان چونال یک به یک اندر شکست

۱ـ نوش: شیرینی. ▫ لب لعل: اضافه مشبه، به مشبهٌ‌به. نوشِ لب: شیرینیِ لب، بوسه. ▫ شکستن قیمت: ارزان شدن چیزی، پایین آمدن قیمت کالایی. ▫ شکستن رونق چیزی: بی‌قدر کردن، بی‌رونق کردن، بی‌قدر شدن، بی‌رونق شدن. ▫ عنبر: نک ۱/۵.

۲ـ نوبت زدن: نقاره زدن، طبل فتح کوفتن. ▫ سپاه خط: موی پشت لب و گرداگردِ صورت، خط به سپاه تشبیه شده. ▫ کشور دیگر گشاد: زیبایی و جلوهٔ دیگری یافت. ▫ لشکر دیگر شکست: دیگران را شکست داد و پشت سر گذاشت.

۳ـ نسخه: رونوشت، آن‌چه عین دیگری باشد. ▫ میگون: به رنگ می. ▫ طرّهٔ میگون: گیسوی به رنگ می، گیسوی سیاه رنگ. ▫ خم به خم اندر: خم اندر خم، پیچ در پیچ، پیچ و تاب دار. * شفق در صبح نسخه‌ای از زلف تو را داشت که توانست شب را که پرپیچ و خم است بشکند.

۴ـ رشتهٔ پروین: عقد ثریّا، خوشهٔ پروین. ▫ لعل: کنایه از لب. * با خندهٔ تو و نمایان شدن ردیف دندان‌هایت، خوشهٔ پروین از رونق افتاد. ▫ جزع: مهرهٔ یمانی، سنگی است سیاه و سفید، استعاره از چشم. ▫ عبهر: نرگس، استعاره از چشم. توضیح: عبهر ظاهراً به چشم‌های به اصطلاح میشی رنگ اطلاق می‌شده است. ▫ ساغر: جام شراب. ▫ ساغر عبهر: گل نرگس به ساغر تشبیه شده. * چشم سرمست و مخمورِ تو ساغر نرگس را از رونق انداخت و شکست، گل نرگس در برابر چشم مست تو جلوه‌ای ندارد.

۵ـ جرعه: آن مقدار از آب یا مایع دیگر که یک بار آشامند. ▫ جام لب: لب به جام

تشبیه شده. ▫ جرعهٔ جام لب: بوسه، نفس، دم. (مدرس، ص ۱۰۶۶). ▫ نقطهٔ نون خط: دهن. * بوسه یا نفس تو در زنده کردن مرده، معجزهٔ حضرت عیسی «ع» را از رونق انداخت، دهان تو مانند نقطه‌ای است که آزر مانند آن را نتوانست بتراشد و لذا قلم خود را شکست (مدرس، ص ۱۰۶۶). آزر دهانی به زیبایی و تنگی دهان تو نمی‌تواند بتراشد.

۶ـ «را» در هر دو مصراع جانشین کسرهٔ اضافه است: پیِ رهروِ امید، درِ خانهٔ اندیشه. ▫ پی: پا، رِجل. تاب، توان. ▫ پی بریدن: قطع عصب عرقوب ستور، عَقْر، بریدن گوشت پاشنهٔ پای مرکب که با این عمل از رفتن باز می‌ماند.

۷ـ آزرم جوی: عفیف، با تقوی. ▫ کبر: نخوت، بزرگی فروختن. ▫ بر شکستن: روی گرداندن، اعراض کردن. * من شرمنده‌ام و خجالت می‌کشم از این که این‌همه من به سوی تو می‌آیم و تو چون بیگانگان با تکبر از من اعراض می‌کنی.

۸ـ شکستن: در مصراع اول اعراض کردن، روی گرداندن. ▫ جان کشیدن: بیرون آوردن جان، کُشتن. ▫ جان کشم: جانم را بیرون آورم، جانم را تقدیم کنم. ▫ شکستن: در مصراع دوم، شکارکردن، کُشتن. ▫ خدمتی: (خدمت + یِ نسبت)، پیش‌کش، هدیه، تحفه. * اگر جانم را عاشقانه، به خدمتت تقدیم کنم، از پذیرفتن آن روی مگردان، زیرا شیر شکاری هم آهوی لاغر را شکار می‌کند.

۹ـ مِهر فلک: خورشید. ▫ یارستن: توانستن. ▫ مُهر گشادن: باز کردن هر چیز سر بمُهر، چیز سر بسته را گشودن. ▫ کان: معدن. ▫ قاعده: ضابطه، قانون، معمول. ▫ قاعدهٔ چیزی شکستن: بی‌رونق شدن، ارزان شدن. * با بودن تو خورشید نمی‌تواند در معدن عمل کند و سنگ‌ها را بدل به گوهر سازد، بزرگی تو مانند جود و کرم شاه ارزش طلا را در هم شکست و آن را ارزان و فراوان ساخت

۱۰ـ بذل: بخشش. ▫ بأس: خشم، شجاعت.

۱۱ـ در قلم آوردن: نوشتن، ثبت کردن. ▫ ورق آسمان: صفحهٔ آسمان.

۱۲ـ سنان: نیزه. ▫ لمعه: درخشش، روشنی. * گرد برخاسته از حرکت سپاهیان او خورشید را،در روز، ناپدید کرد و عکس نیزهٔ او، در شب، روشنی ستاره را محو ساخت.

۱۳ـ شیر عَلَم: تصویر شیری که بر روی رایت و پرچم نقش کنند. ▫ خانهٔ خورشید:

برج اسد، یکی از دوازده برج منطقةالبروج، برج اسد است که خانهٔ خورشید است. □ دو پیکر: جوزا، نام برج سوم از منطقةالبروج که به شکل دو کودک بر پای ایستاده است و هر یک دست بر دیگر پیچیده دارد یا بازوی او بر گردن دیگری نهاده شده است. (شرح لغات...، ص ۱۹۰). □ تمثال: صورت منقوش، مجسّمه، پیکر. ✻ می‌گوید پرچم ممدوح که صورت شیر بر آن نقش بسته است، سر بر آسمان سایید و شیر آن برابر برج اسد قرار گرفت و در نتیجه برای خورشید دو خانه ایجاد شد، یکی همان برج اسد، دیگری شیر پرچم ممدوح، هم‌چنین چتر سایه گستر با شکوهش قدر و ارزش و مرتبهٔ جوزا را کاست.

۱۴ـ جوشن: لباسی شبیه زره. □ فغفور: بَغْپور، پسر بغ، پسر خدا، لقب امپراطوران قدیم چین. □ مِغفَر: کلاهخود. □ قیصر: لقب امپراطوران روم.

۱۵ـ رخش: نام اسب رستم. □ ظلمات: تاریکی‌ها. جایی که آب حیات در آن‌جاست. □ ظلمات مصاف: میدان جنگ از جهت گرد و غباری که آن را فرا گرفته، به ظلمات تشبیه شده. □ گوهر احمر: سنگ قیمتی قرمز رنگ، یاقوت سرخ. ✻ می‌گوید رخش یا اسب ممدوح، اسب اسکندر نبود امّا این اسب در ظلمات مصاف، از بس تاج و کلاه جواهر نشان جنگجویان کشته شده در میدان افتاده بود، هر جا که رفت بر روی یاقوت و جواهر رفت و آنها را زیر سُمّ خود شکست. می‌توان گوهرهای احمر را استعاره از سرها یا قلب‌های در خون فرو رفتهٔ دشمنان دانست. توضیح: این بیت تلمیحی دارد به داستان رفتن اسکندر به ظلمات که دربارهٔ آن چنین نوشته‌اند.

«...[اسکندر و همراهان] در تاریکی می‌شدند، سنگ ریزه بود بسیار و در سُم اسبان ایشان می‌شد، گفتند که داند که این سنگ‌ها چیست؟ لقمان گفت هر که از این سنگ‌ها بر دارد پشیمان و هر که بر ندارد پشیمان. بعضی بر نداشتند و بعضی بر داشتند. چون به روشنایی رسیدند نگاه کردند همه زر سبز بود (قصص الانبیاء نیشابوری، تصحیح حبیب یغمایی، ص ۳۳۲)... چون به روشنایی رسیدند همه را یاقوت احمر دیدند و لعل و زبرجد، قصص‌الانبیاء جریری، ص ۱۹۷ چاپ سنگی ۱۳۳۲ هـ.ق (شرح لغات و ...، ص ۱۹۳). توضیح دیگر این‌که، بعضی‌ها شخصیتی را که در ظلمات با اسکندر همراه بوده است، خضر دانسته‌اند (گزیدهٔ اشعار خاقانی چاپ دانشگاه پیام نور، تألیف دکتر عبّاس ماهیار، ص ۳۳، چاپ دوم بهمن ۱۳۷۱).

معنی بیت به بیان ساده چنین است: در ظلمات جنگ در زیر سم اسب او سر دشمنان هم‌چون گوهر احمر می‌درخشد و پایمال است.

۱۶ـ وحشی دیبا: عکس و تصویر جانوران وحشی که بر روی پارچهٔ حریر نقش می‌کردند. ▫ افسر: تاج. ▫ چنبر: حلقه. ❊ در این بیت که متّصل به بیت پیش است، می‌گوید: بعد از غلبهٔ ممدوح بر دشمن، آن قدر غنایم، فراوان بود که سگ‌ها. عکس حیوانات روی پارچه‌های حریر را، که روی زمین افتاده بود، شکار می‌پنداشتند و به دندان می‌کشیدند. و آن اندازه تاج و کلاه ملوک و بزرگان در میدان پراکنده شده بود که زیر پای پاسبانان و نگهبانان شکسته می‌شد.

۱۷ـ دیوار دهر: اضافهٔ استعاری. دهر به مکانی تشبیه شده که دارای دیوار است، نظیر سنگِ زمانه، دست حوادث، داس اجل، طناب عمر و...

۱۸ـ حیدر: شیر، لقب حضرت علی(ع). ▫ شرع: دین، آیین، کیش. ▫ شرع کرم: کرامت و کرم به دین تشبیه شده. ❊ می‌گوید: بازوی تو، حیدر دین بخشندگی و شرعِ کرم است همان‌طور که درِ خیبر به بازوی حضرت علی گشوده شد درِ روزی هم به دست تو گشاده گردید.

۱۹ـ سُدَّه: آستانهٔ در، آن‌چه بر آن نشینند مانند منبر، کرسی، صندلی و غیره. ▫ سیمرغ وهم: اندیشه و خیال از جهت قدرت سیر و پرواز به سیمرغ تشبیه شده است. ▫ کرسی قدرت: قدرت و توانایی به کرسی و مسندی که ممدوح بر آن می‌نشیند تشبیه شده است. ❊ خطاب به ممدوح می‌گوید: کرسی و مسند تو آن اندازه بلند و رفیع است که مرغ اندیشه و سیمرغ وهم در رسیدن به آن بال و پرش شکست و از پرواز باز ماند.

۲۰ـ بأس: سخط، غضب، قهر. ▫ رنگ زدن: مالیدن رنگ بر در و دیوار و هر چیز دیگر، رنگ کردن، رنگین ساختن. ▫ رنگ شکستن: رنگ پریدن. ❊ هیچ سخن‌وری توانِ سخن گفتن دربارهٔ تو را ندارد یا هیچ سخنی از عهدهٔ وصف تو بر نمی‌آید یا وصف تو در قالب الفاظ نمی‌گنجد.

۲۱ـ فزع: ناله و فریاد، ترس. ▫ کرّ و فرّ: جنگ و گریز، حمله کردن به دشمن و سپس روی برگردانیدن و فرار کردن. ▫ محور: آن‌چه گرد گردد. خط مستقیم حقیقی یا موهومی که جسمی به دور آن می‌گردد. محور زمین خطی فرضی است که کرهٔ

زمین گردش وضعی خود را با چرخیدن به دور آن انجام می‌دهد. این خط از قطبین می‌گذرد.

۲۲ـ خطبه فسخ کردن: خطبه گرداندن، نام کسی را از خطبه انداختن و نام دیگری را به جای او آوردن. □ خطبهٔ جان: جان به خطبه‌ای که بر فراز منبر خوانده می‌شود تشبیه شده، هم‌چنان‌که آن خطبه، قدرت و حکومت امیر را تأیید می‌کند این خطبه‌هم که بر منبر پیکر (= تن، بدن) خوانده می‌شود، زنده بودن دشمن را تصدیق می‌کند. □ ایما: اشاره. □ منبر پیکر: تن و جسم به منبر تشبیه شده. ❊ می‌گوید: شست به وسیلهٔ تیر قدرت و حکومت جان دشمن (= زنده بودن او) را فسخ کرد و از بین برد (یعنی شست ممدوح بارها کردن تیر دشمن را کشت.) و دست ممدوح با اشارهٔ تیغ، تن و جسم دشمن را در هم شکست. یا می‌گوید: تیری که از شست ممدوح رها شد جان دشمن را گرفت و نفس او را برید و دست ممدوح با اشارهٔ تیغ بدن و تن دشمن را درهم شکست و متلاشی کرد.

۲۳ـ رُمح: نیزه. □ دندان رمح: اضافهٔ استعاری. □ زهره: کیسهٔ صفرا، کیسهٔ زردآب، دلیری، جرأت. □ زهرهٔ جوشن: اضافهٔ استعاری. □ درید: پاره شد، دریده شد. □ پاره شدن زهره: زهره ترک شدن، از شدت ترس بیهوش شدن. □ تارک: فرق سر، نوک هر چیز. □ مِغْفَر: کلاهخود.

۲۴ـ گوهر خنجر: خنجر در اثر آغشته شدن به خون به لعل تشبیه شده و لعل یکی از انواع جواهر است. □ لعب: بازی، در این‌جا قید است و باید به صورت لعباً باشد، یعنی «به بازی». □ سراب: انعکاس پرتو آفتاب، در تابستان، بر زمین شوره‌زار که از دور آب می‌نماید. □ اخگر آذر: شرارهٔ آتش، جرقه. ❊ می‌گوید: گویی هوا به بازی و از روی تفنّن بر روی سراب بیابان شراره‌های آتش را پراکنده است.

۲۵ـ دُردی: دُرد، آن‌چه از مایعات ته‌نشین شود و رسوب کند. □ اوداج: جمعِ وَدَج. □ وَدَج: رگ گردن که هنگام خشم بر جسته می‌شود. □ ساغر شکستن: کنایه از شدّت مستی.

۲۶ـ موقف: جای ایستادن، محلّ توقّف، جای ایستادن حاجیان در عرفات، محل، مقام. □ نال: نی.

۴

فی مدح الصاحب جلال‌الدین محمد

در بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور

ای ترک می‌بیار که عیدست و بهمن است
غایب مشو نه نوبت بازی و برزن است
ایام خزّ و خرگه گرم است و زین سبب
خرگاه آسمان همه در خزِّ ادکن است
۳ خالی مدار خرمن آتش ز دود عود
تا در چمن ز بیضهٔ کافور، خرمن است
آن عهد نیست آنکه ز الوان گل، چمن
گفتی که کارگاه حریرِ ملوّن است
سلطان دی به لشکر صرصر جهان بکند
بینی که جور لشکر دی چون جهان کن است
۶ در خفیه گر نه عزم خروج است باغ را
چون آبگیرها همه پر تیغ و جوشن است؟
از جوش نشْوْ دیگِ نِما تا فرو نشست
از دود تیره بر سر گیتی نِهنَبْنَ است
در باغ برکه رقص تموّج نمی‌کند
بیچاره برکه را چه دل رقص کردن است!
۹ کز دست دی چو دشمن دستور مدّتی است
کز پای تا به سر همه در بند آهن است

آن پادشا نشان که ز تمکین کلک اوست
هر پادشا که بر سر ملکی مُمَکَّن است
آن کز نهیب تفّ سموم سیاستش
خون در عروق فتنه ز خشکی چو رُویَن است
۱۲ آن قبّه قدر اوست که بر اوج سقف او
خورشید عنکبوت زوایای روزن است
و آن قلعه جاه اوست که گویی سپهر و مهر
در منجنیق برجش سنگ فلاخن است
جبر رکاب امر و عنان نفاذ او
زاندم که در ریاضت گردون توسن است
۱۵ خورشید سرفکنده و مه خویشتن شناس
مریخ نرم گردن و کیوان فروتن است
آن‌جا که کرّ و فرّ شبیخون قهر اوست
نصرت سلاح دار و نگهبانِ مکمن است
ای صاحبی که نظم جهان را بساط تو
چون آفتاب روز جهان را معیّن است
۱۸ در آستین دهر چه غثّ و سمین نهاد
دست قضا که آن نه ترا گرد دامن است؟
آن ابر دست تست که خاشاک سیل او
تاریخ عهد آذر و نیسان و بهمن است
تنگ است بر تو سکنهٔ گیتی ز کبریات
در جنب کبریای تو این خود چه مسکن است

۲۱ وین طرفه‌تر که هست بر اعدات نیز تنگ
پس چاه یوسف است اگر چاه بیژن است
خود در جهان که با تو دو سر شد چو ریسمان
کاکنون همه جهان نه برو چشم سوزن است
تَرْفِ عدو تُرُش نشود زان‌که بخت او
گاوی است نیک شیر ولیکن لگدزن است
۲۴ صدرا مرا به قوّت جاه تو خاطری است
کاندر ازای فکرت او برق کودن است
و آن‌جا که در معانی مدحت بکاومش
گویی جهاز خانهٔ دریا و معدن است
در بوستان گفتهٔ من گرچه جای جای
با سرو و یا سمین مثلا سیر و راسن است
۲۷ در حیّز زمانه شتر گربه‌ها بسی است
گیتی نه یک طبیعت و گردون نه یک فن است
با این همه چو بنگری از شیوه‌های شعر
اکنون به اتفاق، بهین، شیوهٔ من است
تا جلوه گاه عارض روزست و زلف شب
این تیره گل که لازم این سبز گلشن است
۳۰ دور زمانه لازم عهد تو باد از آنک
از تست روز هر که در این عهد روشن است
وین آبگینه خانهٔ گردون که روز و شب
از شعله‌های آتش الوان مزیّن است

بـــادا چـــراغْ وارهٔ فـــرّاش جـــاه تـــو
تـــا هـــیچ در فـــتیلهٔ خـــورشید، روغـن است

۱ـ تُرک: در شعر فارسی اغلب به معنی بُت و زیبارو به کار رفته است. ◻ برزن: کوی، محلّه. ◻ بهمن: ماه یازدهم از سال شمسی و نام روز دوم هر ماه شمسی. در این بیت از همزمان بودن عید و بهمن معلوم می‌شود، مراد شاعر از عید، جشـن بـهمنجنه است که در روز دوم ماه بهمن برگزار می‌شده است. توضیح آن‌که در ایران باستان به جای اسامی هفته که امروز مرسوم است هر یک از سی روز مـاه نـامی داشت کـه دوازده‌تای آن‌ها نام دوازده ماه بود، بدین ترتیب در هر ماه نام یکی از روزها با نام آن ماه یکی بود و بدین ترتیب همه‌ماهه در چنین روزی جشن می‌گرفتند، و چون نام روز دوم هرماه بهمن بود بنابراین در روز دوم بهمن‌ماه جشنی برپا می‌داشتند به نام بهمنجنه. نام دیگـر جشـن‌ها عـبارت بـود از نـام هـر مـاه بـه اضـافه پسـوندگان؛ فروردین‌گان، تیرگان، مهرگان و...

۲ـ خزّ: حیوانی از تیرهٔ سموریان که دارای پوستی نرم و قیمتی است. خزّ در معنای جامهٔ ابریشمین هم در شعر فارسی به کار رفته است. ◻ خرگه (مـخفّف خـرگاه)، خیمهٔ بزرگ، سراپرده. ◻ خرگاه آسمان: اضافهٔ تشبیهی. آسـمان بـه خـیمه بـزرگی تشبیه شده است. ◻ خَزِّ اَدْکَن: لباس خاکستری رنگ، تیره رنگ. در این بیت استعاره از ابرهای تیرهٔ آسمان است.

۳ـ عود: درختچه‌ای که از چوب آن به هنگام سوختن بوی خوش آیندی متصاعد می‌شود. ◻ بیضهٔ کافور: استعاره از برف، سرد و سفید. * تا در چمن برف هست، با ریختن عود بر آتش، فضا را معطّر کن.

۴ـ حریر ملّون: پرنیان، ابریشم نقش دار و رنگارنگ. ◻ الوان گل: رنگ‌های مختلف گل. * اکنون به علّت وجود سرما و فـصل زمسـتان، آن ایّـام نـیست کـه چـمن از رنگ‌های گوناگون گل مانند ابریشم رنگارنگ و پرنیان باشد.

۵ـ دی: نام ماه دهم سال شمسی و ماه آغازین فصل زمستان. ◻ صرصر: باد سخت و سرد. ◻ سلطان دی: استعاره از زمستان. ◻ لشکر صرصر: اضافهٔ تشبیهی. ◻ جـهان

بکند: جهان را ویران ساخت. ◻ لشکردی: اضافهٔ تشبیهی. ◻ جهان کن: اسم فاعل مرکّب مرخّم، جهان کننده، ویران سازنده.

۶ـ خروج: بیرون شدن، طغیان، سرکشی، عصیان. ◻ چون: چرا؟، برای چه؟. ◻ در خفیه: پنهانی. نهانی، ◻ آبگیر: غدیر، گودال، برکه، تالاب. ◻ تیغ: کنایه از تکه‌های یخ در سطح آبگیر یا کرانه‌های آن که در زیر انعکاس نور و تابش خورشید، می‌درخشند. ◻ جوشن: زره. * می‌گوید: اگر باغ قصد خروج و طغیان ندارد، چرا آبگیرها تیغ به دست گرفته و زره پوشیده‌اند. شاعر امواج ناشی از وزش باد بر سطح آبگیرها را به زره تشبیه کرده است. * باغ در حال حرکت است و می‌خواهد پنهانی خارج شود از این رو آبگیرها شمشیر و زره پوشیده‌اند (سطح برکه‌ها براثر وزش باد سرد مثل زره پرچین و شکن و انعکاس نور است).

۷ـ نشو: رشد، نمو. ◻ نما: رشد، نمو، نشو و نما. ◻ دیگ نما: رشد به دیگ در حال جوشیدن، که آب جوشان آن بالاتر می‌آید (=رشد می‌کند)، تشبیه شده است. ◻ نِهَنْبَن: سرپوش دیگ و مانند آن. ◻ دود تیره: استعاره از ابر سیاه. * همین‌که دیگ نما از جوش باز ایستد (یعنی فصل زمستان برسد) رشد و نمو گیاهان متوقّف و یا کند می‌شود و آسمان را ابرهای تیره و تار فرامی‌گیرد.

۸ و ۹ـ تمّوج: موج زدن، موج دار شدن. * [به علّت سردی هوا و یخبندان] برکه جنبشی ندارد، آب‌های برکه زیر یخ رفته است و باد در روی آن موجی (= رقصی) ایجاد نمی‌کند، برکه مانند دشمن وزیر (= دستور) در بند و زنجیر آهنین گرفتار است (=برکه یخ زده است).

۱۰ـ پادشا نشان: صفت فاعلی مرکّب مرخّم، پادشاه نشاننده، آنکه با تدبیر و کوشش خود پادشاهان را بر تخت سلطنت می‌نشاند. ◻ تمکین: توانایی. ◻ تمکین کلک: توانایی قلم. کنایه از نیروی تدبیر و سیاست و کیاست وزیر است. ◻ مُمَکَّن: جایگزین، جای گرفته، برقرار.

۱۱ـ نهیب: ترس و بیم، عظمت و شکوه. ◻ تف: حرارت، داغی، گرمی. ◻ سموم: باد گرم و سوزان. در قرآن مجید سموم به عنوان مظهری از مظاهر قهر الهی آمده است (سوره واقعه، آیهٔ ۴۱). ◻ سیاست: حکم راندن، عدالت، تنبیه. ◻ سموم سیاست: عمل سیاست و تنبیه به سموم تشبیه شده. ◻ عُروق: جمعِ عرِقْ، رگ‌ها. ◻ عروقِ

فتنه: اضافهٔ استعاری، فتنه به موجودی تشبیه شده که دارای رگ است. ◻ رُویَن: روناس. * از بیم سیاست و مجازات این وزیر خون در رگ‌های فتنه خشک می‌شود. به عبارت دیگر مملکت آرام است و آشوب و فتنه‌ای در آن نیست.

۱۲ـ قبّه: گنبد، کنایه از آسمان. ◻ قدر: در نجوم قدیم که مرکز کاینات را زمین می‌دانستند، میزان درخشندگی و فاصلهٔ هر ستاره را تا زمین قدر آن ستاره می‌گفتند. ◻ اوج: در نجوم قدیم بیش‌ترین فاصلهٔ هر ستاره با زمین اوج آن ستاره و کم‌ترین فاصله‌اش حضیض نامیده می‌شد. * می گوید: قدر ممدوح آن‌چنان بلند است که خورشید با آن عظمت هم‌چون عنکبوتی است که بر یکی از گوشه‌های بارگاه او چسبیده است.

۱۳ـ منجنیق: نام وسیله‌ای بوده که با آن در جنگ‌های قدیم سنگ و آتش به طرف دشمن پرتاب می‌کرده‌اند. ◻ فلاخن: نام وسیله‌ای که با آن سنگ پرتاب می‌کنند. * می‌گوید: قلعه جاه و منزلت ممدوح آن‌چنان رفیع و بلند است که خورشید و دیگر ستارگان آسمان به منزلهٔ سنگِ فلاخن برجِ آن قلعه‌اند. (هر قلعه دارای برج یا برج‌هایی بوده که نگهبانان در آن برج‌ها، از جمله با فلاخن دشمنان را دفع می‌کرده‌اند).

۱۴ و ۱۵ـ جبر: کسی را به زور به کاری گماشتن، ناچار کردن. ◻ رکاب امر: امر و فرمان به رکاب تشبیه شده. ◻ عنان: دهنه، افسار. ◻ نفاذ: جریان امر، روانی‌کار. ◻ عنان نفاذ: روان بودن امر به عنان تشبیه شده. ◻ ریاضت: رام کردن ستور، تمرین. ◻ توسن: سرکش، اسب و هر مرکب سرکش و نافرمان. ◻ مریخ: یکی از سیّارات منظومهٔ شمسی واقع بین زمین و مشتری. مریخ را قدما خدای جنگ می‌دانستند. ◻ نرمْ گردن: رام، مطیع، مقابل توسن. * در این دو بیت که موقوف‌المعانی هستند می‌گوید: از آن دم که وزیر در فکر رام کردن گردون سرکش است، به علت نفاذ امر و قدرت تدبیری که دارد همهٔ سیّارات به کام و رام و مطیع او هستند.

۱۶ـ کرّو فرّ: جنگ و گریز، شوکت، حشمت، جاه و جلال و شکوه. ◻ شبیخون: حملهٔ ناگهانی بر دشمن در شب. مقابل روز خون. ◻ شبیخون قهر: اضافهٔ تشبیهی. ◻ مکمن: کمین‌گاه.

۱۷ـ صاحب: وزیر، خواجه. ◻ را: برای، از برای. ◻ نظم جهان را: برای نظم جهان.

□ بساط: دستگاه، سازمان، آستان. □ جهان را (در مصراع دوم): برای جهان. □ معیّن: مقرّر، مشخص، تعیین شده. ❊ همان‌طور که آفتاب و روشنی روز برای جهان ضروری مقدر شده است نظم و ترتیب اندیشه و تدبیر تو برای جهان مقرر شده است.

۱۸ـ آستین دهر: اضافهٔ استعاری. □ غث: لاغر، کم گوشت. □ سمین: چاق، فربه، پرگوشت. □ غثّ و سمین: لاغر و چاق، کنایه از نادرست و درست، بد و خوب، کم و زیاد،... هر چیز است. □ دست قضا: اضافهٔ استعاری، تقدیر. ❊ همهٔ امور جهان، همهٔ سخت و سُست آن، برای تو حتّی در حکم غباری که بر دامن کسی می‌نشیند نیست (=تو بر همهٔ امور کشور غلبه و اِشراف داری).

۱۹ـ ابر دست: دست ممدوح از جهت بخشندگی به ابر تشبیه شده است. □ نیسان: نام ماه هفتم از تقویم سریانی مطابق با ماه آوریل فرنگی و برابر با دهم فروردین تا دهم اردیبهشت. □ تاریخ چیزی بودن: مبدأ تاریخ قرار گرفتن هر واقعهٔ مهم. □ ماه‌های آذر و بهمن ونیسان به کثرت باران و بارندگی مشهور است. ❊ می‌گوید: باران فراوان این سه ماه‌در حکم قطره و خاشاکی است از سیل کرم و بخشش تو، سیلی که از ابرِ دست تو جریان یافته است.

۲۰ـ سَکنه یا سُکنه: کنایه از کرهٔ زمین، مسکن. □ کبریا: عظمت، بزرگی.

۲۱ـ طُرفه: چیز تازه و نو. □ طرفه‌تر: شگفت انگیزتر، عجیب‌تر، جالب‌تر. □ چاه یوسف: چاهی که برادران، حضرت یوسف را در آن انداختند. □ اگر: یا. □ چاه بیژن: چاهی که افراسیاب تورانی بیژن پسر گیو را در آن اسیر کرد و رستم برای نجات او به آن‌جا رفت. ❊ می‌گوید: جالب تر از آن‌که این جهان علاوه از تو که از بزرگی در آن نمی‌گنجی، برای دشمنانت هم چون چاه حضرت یوسف یا چاه بیژن تنگ و در حکم زندان است.

۲۲ـ دو سر شدن: دو رنگ شدن، نفاق ورزیدن، منافق شدن. □ چشم سوزن: سوراخ سوزن، تنگ، بسیار تنگ. ❊ می‌گوید: هرکه با تو یک‌رنگ نباشد و نفاق ورزد، دنیابرای او چون چشم سوزن تنگ و کم گنجایش خواهد بود.

۲۳ـ تَرفْ: قراقورت، کشک سیاه شده. □ ترش نشدن ترف: به مراد نرسیدن (لغت‌نامه)، به نتیجه نرسیدن کار کسی. ❊ می‌گوید: دشمن به مراد و نتیجه‌ای

نمی‌رسد، بخت و اقبال او مانند گاو پرشیری است که با لگد شیر خود را بریزد. یا به اصطلاح گاو نه من شیر است.

۲۴ـ ازاء: برابر. ▫ خاطر: اندیشه، فکر، قریحه (شعر)، حافظه، یاد. * می‌گوید: ای وزیر من به یاری منزلت تو قریحه و ذهنی دارم که در شاعری و احساس و اندیشه، برق با آن‌همه درخشش، در برابر آن روشنی و جلوه‌ای ندارد و درست مانند کودن و ابله در مقابل هوشیار و خردمند است.

۲۵ـ معانی مدح: مضمون‌ها و نکته‌هایی که در مدح مطرح می‌شود. ▫ جهاز: ساز و برگ، اسباب و لوازمی که عروس از خانهٔ پدر با خود به خانهٔ شوهر می‌برد. ▫ جهاز خانه: اطاق یا محلّی که اسباب و لوازم عروس را در آن قرار می‌دهند، انبار. ▫ جهازخانهٔ دریا و معدن: دریا و معدن به جهاز خانه تشبیه شده‌اند. * طبع من همچون معدن و دریا پر بار است و هیچ‌گاه از سخنان گوهر آسایی که شایستهٔ مدح توست خالی نمی شود.

۲۶ـ بوستانِ گفته: گفته‌ها و شعرهای بوستان مانند، اضافهٔ تشبیهی. ▫ راسن: پیلگوش: سوسن کوهی که چون سیر بوی ناخوش آیندی دارد. * می‌گوید: در بوستان شعر من هم شعر خوب و عالی وجود دارد و هم شعر متوسّط و غیر قابل توجّه.

۲۷ـ حَیِّز: فضا و میدانی که جسم اشغال می‌کند، جا، مکان، محل. ▫ حیّز زمانه: میدان روزگار. ▫ شترگربه: چیزهایی که مانند شتر و گربه با هم قابل مقایسه نباشند. چیزهای ناموفق و بی‌تناسب و نازیبا، نظیر کاه و کوه، فیل و فنجان، آسمان و ریسمان و...

۲۸ـ بهین: بهترین. ▫ شیوه‌های شعر: سبک‌های شعر، شیوه‌های گوناگون سرودن شعر.

۲۹ و ۳۰ـ تیره گل: گلِ تیره، زمین. * می‌گوید: تا کره زمین جلوه‌گاه روشنی (=عارض روز) و تاریکی (=زلف شب) است و زمین برای فلک (=سبز گلشن) لازم و ضروری است، گردش روزگار به کام و مراد تو باشد زیرا روز هر که درین عهد روشن و سفید است به برکت وجود تو است. این دو بیت موقوف‌المعانی‌اند.

۳۱ و ۳۲ـ آبگینه: شیشه. ▫ آبگینه‌خانهٔ گردون: خانهٔ شیشه‌ای گردون، آسمان.

گردون به خانهٔ شیشه‌ای تشبیه شده. □گردون: چرخ، فلک، آسمان. □ شعله‌های آتش الوان: استعاره از ستارگان. □ چراغ‌واره: قندیل. □ در فتیله روغن بودن: کنایه از روشن‌بودن، نورداشتن. * می‌گوید: تا خورشید می‌درخشد و نور می‌افشاند، قندیل جاه و مقام تو روشن و فروزان باد. این دو بیت نیز موقوف‌المعانی هستند.

۵

در مدح صاحب صدر طاهربن مظفر

بحر خفیف مخبون اصلم

باغ سرمایهٔ دگر دارد
کان شد از بس که سیم و زر دارد
هیچ طفل رسیده نیست درو
که نه پیرایهٔ دگر دارد
۳ می‌نماید که از رسیدن عید
چون همه مردمان خبر دارد
طبع بر کارگاه شاخ نگر
که چه دیبای شوشتر دارد!
گل رعنا به یاد نرگس مست
جام زرّین به دست بر، دارد
۶ گُـنـز ز بیجاده تاج دارد گل
زیبدش ملک نامور دارد

بر ریاحین به جملگی ملک است
نه سر و کار مختصر دارد

نی کدام است وز کجا باری
که ز فیروزه صد کمر دارد

۹ هر زمانی چنار سوی فلک
به مناجات دست بر دارد

مگر اندر دعای استسقاست
ورنه او با فلک چه سر دارد!

پیش پیکان گل ز بیم گشاد
هر شب از هاله مه سپر دارد

۱۲ با بقایای لشکر سرما
گر صبا عزم کرّ و فرّ دارد

تیغ در دست بید می چه کند؟
وز چه معنی زره شمر دارد؟

در چنین موسمی که باغ هنوز
کس نداند چه مدّخر دارد

۱۵ یاسمین را ببین که تا دو سه روز
بی‌رفیقان سَرِ سفر دارد

دهن لاله چون دهان صدف
ابر پیوسته پر گهر دارد

لاله گویی که بر زبان همه روز
مدح دستور دادگر دارد

۱۸ تا که اندر دعا و مدح وزیر
لب لعلش همیشه تر دارد
ناصر دین که شاخ دولت و دین
از معالیش برگ و بر دارد

۱ـ سرمایهٔ دگر داشتن: کنایه از وضع و رونق دیگر داشتن. □ سیم و زر: کنایه از گل‌ها و شکوفه‌های رنگارنگ. * باغ از کثرت شکوفه و گل‌های رنگارنگ به‌شکل معدنی از طلا و نقره درآمده است.

۲ـ طفل رسیده: کنایه از شاخ به گل و برنشسته.

۳ـ می‌نماید: به نظر می‌رسد، انگارکه، مثل‌این‌که.

۴ـ طبع: طبیعت. □ کارگاه شاخ: شاخ به کارگاه پارچه‌بافی تشبیه شده، از جهت گل‌های الوانی که بر آن است. □ دیبا: نوعی پارچه ابریشمی رنگین. □ دیبای شوشتر: استعاره از برگ و شکوفه‌های رنگارنگ.

۵ـ گل رعنا: گل دوآتشه. این گل به سبب این‌که رنگ گل‌برگ‌هایش از بیرون زرد و از درون سرخ است به گل دورو معروف است. □ نرگس: گل نرگس، کنایه از چشم معشوق. □ جام زرّین: کنایه از گل زرد رنگ. □ به دست بر: در دست، دو حرف اضافه برای یک متمم.

۶ـ بیجاده: کهربا.

۷ـ جملگی: (ق) کاملاً، تماماً.

۸ـ * نی کیست و کجایی است که صد کمربند فیروزه دارد.

۹ـ * برگ‌های چنار را به دست گشوده کسی تشبیه کرده که در حال مناجات رو به آسمان برداشته است.

۱۰ـ مگر: شاید، مثل‌این‌که. □ استسقا: طلب آب. □ دعای استسقا: دعای طلب باران که به هنگام خشکسالی و نیامدن باران، مراسم آن، با تشریفات خاص برگزار می‌شود. □ سر: فکر، اندیشه، میل، خواهش، قصد، آهنگ. □ چه سر دارد: سرِ چه

دارد، چه قصدی دارد، چه خیالی دارد، چه کار دارد.

۱۱ـ پیکان: فلز نوک‌داری که بر سر تیر و نیزه نصب کنند. ▫ پیکان گل: غنچهٔ گل به پیکان تشبیه شده، ممکن است پیکان گل کنایه از خار باشد. ▫ گشاد: رها کردن تیر. ▫ هاله: خرمن ماه.

۱۲ـ لشکر سرما: اضافهٔ تشبیهی. ▫ کرّ و فرّ: جنگ و گریز، عظمت، شکوه. توضیح: مصراع دوم به طریق استفهام انکاری خوانده شود.

۱۳ـ تیغ در دست بید: استعاره از برگ بید که شبیه تیغ است. در بیت ۲/۵ هم برگ بید را شاعر به خنجر تشبیه کرده است. ▫ می چه کند: چه می‌کند. فاصله شدن کلمه یا کلماتی بین می و فعل مضارع در شعر فراوان به کار رفته است: که می بوی مشک آید از کوهسار یعنی بوی مشک می‌آید... ▫ شَمَر: آبگیر، غدیر، برکه. ❊ اگر صبا با بقایای لشکر سرما قصد جنگ و گریز ندارد، پس چرا بید تیغ به دست گرفته و شَمَر زره پوشیده است.

۱۴ـ مُدَّخَر: اندوخته، ذخیره.

۱۵ـ سرِ سفر دارد: آهنگ سفر دارد، اندیشهٔ سفر دارد. ▫ سرِ... داشتن: آهنگِ... داشتن.

۱۶ـ گهر: استعاره از قطرات باران.

۱۷ـ دستور: وزیر.

۱۸ـ لب لعل: اضافهٔ مشبه به مشبهٌ‌به، لبی که از جهت سرخی به رنگ لعل است.

۱۹ـ مَعالی: جمعِ مَعْلاة، شرف و منزلت. ▫ شاخ دولت و دین: اضافهٔ تشبیهی، دولت و دین به شاخ پربرگ و میوه تشبیه شده.

۶

در مدح سلطان سنجر

بحر خفیف اصلم

گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کم‌ترین بنده‌اش
در جهان پادشه نشان باشد
۳ پادشاه جهان که فرمانش
بر جهان چون قضا روان باشد
آن‌که با داغ طاعتش زاید
هرکه ز ابنای انس و جان باشد
وان‌که با مُهر خازنش روید
هرچه ز اجناس بحروکان باشد
۶ دستهٔ خنجرش جهانگیرست
گرچه یک مشت استخوان باشد
عدلش ار با زمین به خشم شود
امن بیرون آسمان باشد
قهرش ار سایه بر جهان فکند
زندگانی در آن جهان باشد
۹ مرگ را دایم از سیاست او
تب‌لرز اندر استخوان باشد

هرکجا سکّه شد به نام و نشانش
بخل بی‌نام و بی‌نشان باشد
ای قضا قدرتی که با حزمت
کوه بی‌تاب و بی‌توان باشد
۱۲ رایتت آیتی که در حربش
فتح تفسیر و ترجمان باشد
می‌نگویم که جز خدای کسی
حال گردان و غیب‌دان باشد
گویم از رأی و رایتت شب و روز
دو اثر در جهان عیان باشد
۱۵ رأی تو رازها کند پیدا
که ز تقدیر در نهان باشد
رایتت فتنه‌ها کند پنهان
که چو اندیشه بیکران باشد
لطفت ار مایهٔ وجود شود
جسم را صورت روان باشد
۱۸ بأست ار بانگ بر زمانه زند
گرگ را سیرت شبان باشد
نبود خطّ روزیی مجری
که نه دست تو در ضمان باشد
نشود کار عالمی به نظام
که نه پای تو در میان باشد

۲۱ در جهانی و از جهان بیشی
همچو معنی که در بیان باشد
آفرین بر تو کافرینش را
هرچه گویی چنین چنان باشد
روز هیجا که از درخش سنان
گرد را کسوت دُخان باشد
۲۴ در تن اژدهای رایتْ‌هاتْ
باد را اعتدال جان باشد
شیرگردون چو عکس شیر در آب
پیش شیر علم، ستان باشد
هم عنان امل سبک گردد
هم رکاب اجل گران باشد
۲۷ هر سبو کز اجل شکسته شود
بر لب چشمهٔ سنان باشد
هر کمین کز قضا گشاده شود
از پس قبضهٔ کمان باشد...
چون بجنبد رکاب منصورت
آن قیامت که آن زمان باشد
۳۰ هرکه را شد یقین که حملهٔ تست
پایِ هستیش برگمان باشد...
هر مصافی که اندرو دو نفس
تیغ را باکفت قران باشد

صد قران طیر و وحش را پس از آن
فلک از کشته میزبان باشد

۳۳ تا هوای خزان به بهمن و دی
زرگر باغ و بوستان باشد

باغ ملک ترا بهاری باد
نه چنان کز پی‌اش خزان باشد

خطبا را زبان به ذکر تو تر
تا ممرِّ سخن دهان باشد

۳۶ سکّه‌ها را دهان به نام تو باز
تا ز زر در جهان نشان باشد

در جهان ملک جاودانت باد
خود چنین ملک جاودان باشد

۱ـ در مصراع اوّل بحر به دل و کان به دست برمی‌گردد. □ خدایگان: صاحب بزرگ، پادشاه بزرگ.

۲ـ پادشه‌نشان: پادشاه نشاننده، آنکه بر تخت نشستن شاهان وابسته و قائم به اوست.

۳ـ روان: جاری.

۴ـ داغ: سوزاندن موضعی از بدن، معمولاً کفل حیوانات یا دست و پیشانی بردگان را با آهن گداخته به وسیلهٔ شیئی فلزی که نام امیر یا قدرتمندی بر آن حکّ شده بود داغ می‌کردند، تا داغ شده از بقیّه ممتاز و بازشناخته شود. □ داغ طاعت: طاعت به داغ تشبیه شده، اضافهٔ تشبیهی. □ ابناء: فرزندان، جمعِ اِبن. □ انس و جان: آدمیان و پریان. ✻ این شاه کسی است که تمام انس و جان در حالی متولّد می‌شوند که داغ اطاعت او را بر بدن دارند، به عبارت دیگر با داغ طاعت او زاده می‌شوند.

۵ـ خازن: گنجور، خزانه‌دار.□ اجناس بحروکان: آن‌چه از اشیای قیمتی در دریا و معدن به وجود می‌آید. مراد صدف و مروارید و سنگ‌های قیمتی است. * این پادشاه کسی است که تمام گنج‌های بحری و معدنی مهر خازنِ او را خورده است یعنی تمام خزاین و دفینه‌های موجود در دنیا متعلّق به اوست.

۷ـ * اگر خشم ناشی از عدل او متوجّه زمین شود، آرامش و امنیّت حتی ماوراء آسمان‌ها را هم فرا می‌گیرد.

۸ـ * اگر قهرش بر زمین سایه افکند، حیات و زندگی ازین جهان رخت برمی‌بندد.

۹ـ مرگ را... استخوان: استخوانِ مرگ، «را» علامت کسرهٔ اضافه. □ سیاست: مجازات، خشم، تأدیب، تنبیه. □ تب‌لرز: تب توأم با لرزه، تب مالاریا. * مرگ آن‌چنان از هیبت او می‌ترسد که دچار تب‌لرز می‌شود و لرزه بر استخوان‌هایش می‌افتد.

۱۰ـ سکّه به نام و نشان کسی شدن: کنابه از تحت نفوذ قرار گرفتن محدوده‌ای که سکّهٔ آن‌کس در آن‌جا رواج داشته باشد. * کرم و بخشش او از بخل و امساک اثری نگذاشته است.

۱۱ـ قضا قدرت: اضافهٔ مقلوب، قدرتِ قضا، کسی که قدرت و توانایی او به‌اندازهٔ قدرت قضا و تقدیر باشد. □ حزم: دوراندیشی، وقار، استواری رأی و اندیشه. □ بی‌تاب: بی‌قدرت، ناتوان. * کوه با همهٔ وقار و عظمتی که دارد در برابر حزم و وقار تو چیزی نیست.

۱۲ـ رایت: عَلَم، پرچم. □ آیت: نشانه، معجزه، برهان، دلیل. * عَلَم و پرچم تو نشانه‌ای است که فتح و پیروزی در جنگ، تفسیر آن است.

۱۳ـ حال گردان: گردانندهٔ حال، تغییردهندهٔ حال. توضیح: این ترکیب، ترجمه گونه‌ای است از «محوّل‌الحول والاحوال»، دعایی که به هنگام تحویل سال و حلول سال جدید خوانده می‌شود.

۱۴ تا ۱۶ـ * از اثر وجود تو همواره دو اثر در جهان آشکار می‌باشد، یکی اثر رأی توست که در پرتو آن هر رازی آشکار می‌شود، هرچند آن را تقدیر نهان کرده باشد. دیگر پرچم تو که فتنه‌های بزرگ و آشوب‌های عظیم را خاموش و آرام می‌سازد.

۱۷ـ * اگر لطف و عنایت تو موجب ایجاد حیات شود، دیگر جسم بیروحی باقی

نخواهد ماند، هرچه هست همه روح و روان است.
۱۸ـ بأس: خشم، قهر، غضب. ◻ سیرت: نهاد، سرشت، باطن، مقابلِ صورت. ❋ اگر خشم و قهرت بر سر زمانه فریاد کشد، گرگ از ترس و هیبت تو، درنده‌خویی و گرگ‌صفتی را کنار می‌گذارد و چون چوپان، نگهبان و مراقب گله می‌شود، به عبارت دیگر از بیم قهر و خشم تو، هیچ‌کس را جرئت تجاوز و تعدّی نخواهد بود و هر ضعیف و ناتوانی در سایهٔ عدل تو از گزند دشمنان خود در امان خواهد بود.
۱۹ـ خطّ: برات، دستخط، عبارت است از نامه‌ای که از طرف بزرگی خطاب به یکی از کارگزارانش نوشته می‌شود و در آن قید می‌گردد که چه مبلغ نقد یا جنس یا هر دو به آورندهٔ نامه بپردازند. ◻ خطّ روزی: برات رزق. ◻ مُجرا: اجرا شده، قابلِ اجرا. ◻ ضمان: ضمانت، ضامن‌شدن، برعهده گرفتن وام کسی را، ملتزم شدن به این‌که اگر کسی به عهد خود وفا نکرد، از عهدهٔ خسارت برآید. ❋ هیچ برات روزی و رزقی اجرا نمی‌شود مگر این‌که تو ضامن اجرای آن باشی.
۲۰ـ به نظام: (ق) منظّم، مرتب.
۲۱ـ ❋ همان‌طور که معنی و شرح و بسط هر جمله و مطلب، بیش‌تر و مفصّل‌تر از آن جمله و مطلب است، تو هم با این‌که در داخل جهان هستی اما از جهان بزرگ‌تر و بیش‌تری.
۲۲ـ ❋ شاعر در این بیت پایهٔ مدح را به آن‌جا رسانده که نعوذبالله می‌گوید در عالم خلقت هرچه تو گویی همان می‌شود. در این بیت چنین و چنان در واقع ترجمهٔ «کن فیکون» است که فقط و فقط در حقِّ خالق یکتا صادق است لاغیر.
۲۳ـ هَیجا: جنگ، بانگ و هیاهویی که در هنگامهٔ نبرد به گوش می‌رسد. ◻ کسوت: لباس، پوشش، لباس مخصوص هریک از طبقات اجتماعی. ◻ دُخان: دود.
۲۴ـ اژدهای رایت: نقش و شکل اژدها که روی پرچم نقش می‌کنند، نظیر شیرعَلَم. توضیح آن‌که هر سپاه و لشکری برای این‌که از دیگری بازشناخته شود، دارایِ پرچم مخصوصی است که معمولاً روی این پرچم نقش یکی از حیوانات مانند شیر، اژدها و غیره کشیده می‌شد.
۲۵ـ شیرگردون: شیر فلک، اسد. یکی از صورت‌های فلکی منطقةالبروج. ◻ ستان: به پشت خوابیده، مغلوب. توضیح آن‌که می‌گویند شیر هنگامی‌که در جنگ مغلوب

شود، پشت بر زمین می‌خوابد. شاعر از این خاصیّت فیزیکی که شکل اشیاء در آب وارونه به نظر می‌آیند، استفاده کرده، انعکاس عکس شیر فلک یعنی اسد را در آب، از زبونی و عاجزی آن در برابر شیرعَلَم ممدوح دانسته است.

۲۶ـ عنان امل: اضافهٔ استعاری. □ رکاب اجل: اضافهٔ استعاری. □ عنان سبک شدن: به شتاب روان شدن، حمله کردن. □ عنان امل سبک گردیدن: نومید شدن. □ گران‌رکاب بودن: سنگین بودن، در جنگ ثبات‌قدم داشتن، پافشاری در جنگ، تندراندن.

۲۷ـ سبو: کوزه، این‌جا استعاره از تن و بدن است، جسم. □ چشمهٔ سنان: اضافهٔ تشبیهی. * سبوی زندگی هر که می‌شکند از نوک تیز نیزه تو شکسته است. سنان به چشمه‌ای تشبیه شده که سبوی عمرِ دشمنانِ ممدوح بر لب آن شکسته می‌شود.

۲۸ـ کمین گشادن: پنهان شدن به قصد دشمن یا صید و ناگاه به درآمدن و بر او زدن (فم). □ از پسِ: سپسِ، بعدِ، از دنبالِ. □ قبضه: محل در دست گرفتن شمشیر و خنجر و کارد و کمان و غیره. * قضای آسمانی مرگ دشمنان را در دست سپاهیانت قرار داده است.

۲۹ـ رکاب جنبیدن: کنایه از آمادهٔ حرکت شدن.

۳۰ـ پای هستی: اضافهٔ استعاری. □ برگمان بودن: برجای استوار قرار نداشتن، در تردید و شک بودن. * هرکه از حملهٔ تو آگاه و مطمئن شود، برزنده ماندن خود اعتماد ندارد.

۳۱ و ۳۲ـ مَصاف: جنگ، نبرد. □ قران: قرین‌شدن، اتّصال چیزی به چیزی. □ صد قران: صد ردیف، صد صف، صد گروه. * در هر نبردی که فقط دو لحظه شمشیر را به دست بگیری، آن‌قدر از دشمن کشته خواهد شد که فلک میزبان صدها گروه پرندگان و حیوانات وحشی و لاشخور خواهد بود. این دو بیت موقوف‌المعانی‌اند.

۳۳ و ۳۴ـ زرگر باغ و بوستان: زردکنندهٔ باغ و بوستان، زردکنندهٔ برگ درختان و گیاهان. □ باغ ملک: اضافهٔ تشبیهی. مُلک و حکومت به باغ تشبیه شده. □ باد: (فعل دعایی) الهی باشد. این دو بیت نیز موقوف‌المعانی است.

۳۵ـ زبان به ذکر...تر بودن: کنایه از توانایی بیان و شرح و بسط دربارهٔ موضوعی

داشتن. □ ترزبان: خوش‌بیان (فرهنگ کنایات). □ خطبا را زبان: زبانِ خطبا. «را» جانشین کسرهٔ اضافه. □ مَمَرّ: اسم مکان، گذرگاه، محل مرور. ٭ تا گذرگاه سخن دهان است یا تا سخن از دهان بیرون می‌آید، زبان خطبا به ذکر و وصف تو گویا باشد.

۳۶ـ سکّه‌ها را دهان: دهان سکه‌ها. «را» علامت اضافه. □ دهان سکّه به نام کسی بازبودن: کنایه از ارزش و اعتبار داشتن سکّه است. □ دهان به نام کسی بازشدن: کنایه از به سخن آمدن کودک و جز آن با بر زبان راندن نام آن کس.

۳۷ـ باد: (فعل دعا) الهی باشد.

۷

در مدح خواجه رشیدالدین

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

ای در هنر مقدّم اعیان روزگار
در نظم و نثر اخطل و حسّان روزگار

آسان بر نفاذ تو دشوار اختران
پیدا بر ضمیر تو پنهان روزگار

۳ نا مانده چون تو اختر در برج شاعری
نابوده چون تو گوهر در کان روزگار

حلم ترا گمانه همی‌کرد آسمان
بگسست هردو پلهٔ میزان روزگار

اخلاق تو سواد همی کرد لطف تو
پر شد بیاض و دفتر و دیوان روزگار

۶ با عقل ترس ترسان گفتم که در ثنا
آن را که هست زبدهٔ اعیان روزگار

لقمان روزگارش خوانم چه گفت گفت
جز انوری که زیبد لقمان روزگار؟

گفتم که چیست نام عدویش یکی بگوی
گفتا اگر ندانی کم دان روزگار

۹ چشم زمانه کس به هنر مثل تو ندید
ای گشته در فصاحت سحبان روزگار

بر فرق شاه معنی بکرت نثار کرد
هر صامتی که بود در انبان روزگار

با آنکه موج بحر تو اندر سفینه رفت
ایمن شود ز غرقهٔ توفان روزگار

۱۲ سلطان داد و دین که ز تمکین و قدر اوست
در حلّ و عقد قدرت و امکان روزگار

چون در تو دید آنچه که هرگز ندیده بود
زان صد یکی ز جملهٔ انسان روزگار

کردت به خود گرامی و آن خود همی سزید
خود هرزه کار نبود سلطان روزگار

۱۵ تیریز کرد دست حوادث ز آستینت
چون دامن تو دید و گریبان روزگار

از پشتِ دست پاره به دندان بکند چرخ
تا چون خوش آمدی تو به دندانِ روزگار
تا روزگار آنِ تو شد هرکه بخت را
گفت آنِ کیستی تو بگفت آنِ روزگار
۱۸ با این همه نگشتی هرگز فریفته
چون دیگران به گربه در انبان روزگار
از بهر دفع سحرهٔ فرعون جهل را
کلکت عصای موسی عمران روزگار
در آرزوی روی تو عمری گذاشتم
پنهان ز چشم و گوش به دوران روزگار
۲۱ آخر به دیدن تو دلم کرد شادمان
ای صد هزار رحمت بر جان روزگار
ز احسان روزگار غریقم و لیک نیست
بر من جوی ز منّت احسان روزگار

۱ـ مقدّم: سر کرده، سردسته. □ اعیان: سرکردگان، سرآمدان، برجستگان. □ حَسّان: حسان‌بن ثابت انصاری معروف به شاعرالنّبی، شاعر معروف و مدّاح حضرت رسول اکرم(ص)، وی حضرت رسول را مدح و دشمنان اسلام را هجومی کرد. شعر حسّان به منزلهٔ تاریخِ منظوم غزوات پیغمبر(ص) و حوادث صدر اسلام است. وفات سال ۵۴ ه.ق. □ اخطل: از شعرای معروف عصر بنی‌امیه. وی از طرفداران جدّی بنی‌امیه و از شعرای معروف عرب بود.
۲ـ نفاذ: نفوذ یافتن، اجرا شدن، جاری شدن. □ دشوار اختران: آن‌چه را که اختران دلالت بر دشواری انجام و اجرای آن دارند. □ ضمیر: باطن، اندرون، اندیشه، وجدان.* اجرای هر امری، که اختران بر دشواری وقوع آن گواهی می‌دهند، برای

تو آسان است و هر امر پنهان روزگار بر ضمیر روشن تو پیدا و آشکار است.
۳ـ برج: هر یک از دوازده قسمت منطقةالبروج. ▫ منطقةالبروج: منطقهٔ دایره‌شکلی از آسمان که در اصل مدار حرکت انتقالی زمین به دور خورشید است، امّا ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که خورشید در مدّت یکسال آن را طی می‌کند. منجمان این دایره را به دوازده قسمت مساوی تقسیم کرده‌اند و هر قسمت را اصطلاحاً برج می‌نامند. در هر برج، مجموعهٔ ستاره‌ای وجود دارد، که به آن صورت فلکی گویند. اسامی برج‌ها، اسم این صورت‌های فلکی است. اسامی آن‌ها به ترتیبی که خورشید در حرکت خود (در واقع زمین در حرکت انتقالی خود به دور خورشید) طی می‌کند عبارت است از: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جَدْیْ، دلو و حوت. که به ترتیب برابرند با ماه‌های فروردین، اردیبهشت،... اسفند. ▫ برج شاعری: اضافهٔ تشبیهی، شاعری به برجی تشبیه شده که ممدوح یکی از ستارگان آن برج است. ▫ کان روزگار: اضافهٔ تشبیهی، روزگار به معدنی تشبیه شده که ممدوح یکی از گوهرهای آن است.
۴ـ گمانه کردن: سنجیدن، وزن کردن. ▫ پلهٔ میزان: کفهٔ ترازو. ▫ میزان: ترازو، اسم آلت از وزن، وسیلهٔ وزن کردن، سنجیدن. ✽ آسمان می‌خوست حلم تو را بسنجد، [از گرانی و سنگینی و عظمت حلم تو] هر دو کفهٔ ترازو شکست.
۵ـ سواد: پیش نویس، مسوّده، سیاهی، آن‌چه را که می‌نویسند و پس از اصلاح آن، پاک‌نویس می‌کنند. ▫ سوادکردن: نقل کردن، رونویس کردن، ▫ بیاض: دفتر پاک‌نویس، سفیدی. ✽ هنوز شروع به نوشتن الطاف و کرم‌های تو نشده بود که دفتر پاک‌نویس و دفتر و دیوان روزگار پر شد. یعنی روزگار توانایی فهرست کردن و شمردن انواع لطف و کرم تو را ندارد.
۶ و ۷ـ ترس‌ترسان: با بیم و ترس، صفت حالیه است نظیر لنگ لنگان، به شکل ترسان ترسان هم به کار می‌رود. ▫ زُبده: برگزیده، خلاصه. ✽ با ترس و بیم به عقل گفتم: آیا می‌توانم آن برگزیدهٔ سرآمدانِ روزگار را لقمانِ زمان بخوانم، در جواب گفت: لقمان روزگار بودن صفتی است که شایسته و زیبندهٔ انوری است نه او که شأن و منزلتی به مراتب بیش‌تر و بالاتر از انوری دارد.
۸ـ یکی: (ق) اکنون، حالا. ▫ اگر ندانی: آیا نمی‌دانی، آیا نمی‌شناسی. ▫ کم دان: آن‌که

کم می‌داند، جاهل، نادان. عقل گفت نام عدوی او کم دانِ روزگار است.
۹ـ چشم زمانه: اضافهٔ استعاری، چشم روزگار. ▫ سحبان: سَحبان وائل، از خطبای فصیح و گشاده زبان عرب، تا آن‌جا که در فصاحت به او مثل زنند.
۱۰ـ انبان: کیسهٔ بزرگ که معمولاً از پوست گوسفند و گاو درست می‌کنند، انبانه، همیان، هنبان. ▫ معنی: مطلب، موضوع، مضمون. ▫ معنی‌بکر: مطلب و مضمونی که برای اوّلین بار توسّط شاعر یا نویسنده‌ای بیان می‌شود. ▫ صامت: گنگ، کنایه از زر و جواهر. در برابر ناطق که در ایّام برده داری به کنیز و غلام اطلاق می‌شد. در این‌جا مراد از صامت، واژه‌های به کار رفته در شعر است که شاعر هر یک را گوهری پنداشته است.
۱۱ـ موج بحر: استعاره از ذوق و قریحه. ▫ سفینه: کشتی، استعاره از جُنگ، جُنگ دفتری است شامل منتخبات نظم و نثر که هر کس به سلیقهٔ خود فراهم می‌کند، دیوان شعر. * می‌گوید هرچند آب ذوق و امواج دریای قریحهٔ تو وارد کشتی اشعارت شده، امّا این سفینه شعر تو برعکس کشتی‌ها که رفتن آب به داخل آن‌ها موجب غرقشان می‌شود، از آسیب غرق و بیم موج در امان است.
۱۲ـ تمکین: احترام، توانایی. ▫ قدر: ارزش، اعتبار، شأن، بزرگی، در اصطلاح منجّمان میزان درخشندگی هریک از ستارگان. ▫ حلّ: بازکردن. ▫ عقد: بستن. ▫ حل و عقد امور: رتق و فتق امور، ادارهٔ امور، انجام کارها.
۱۳ و ۱۴ـ سزیدن: سزاوار بودن، شایسته بودن. ▫ هرزه‌کار: کسی که کارهای بیهوده می‌کند. * چون سلطان صد یک آن‌چه را که در تو دیده در جملهٔ افراد آدمی ندیده است، تو را گرامی داشت و به خود نزدیک کرد و سزاوار هم همین بود. سلطان روزگار کسی نیست که کارهای بیهوده بکند.
۱۵ـ تیریز: تریز، تریج، شاخ جامه و قبا. دو مثلّث که از دو طرف دامن جامه برآورند. ▫ تیریزکردن از آستین: کوتاه کردن دست‌دراز (مدرس، ص ۱۰۷۷). توضیح: معنی تیریز از آستین کردن ضدّ معنی دامنْ گریبان کردن است، آن‌جا مقصود رفعت است و این‌جا تنزّل، و البتّه بالملازمه کوتاه‌کردن معنی می‌دهد. (شرح لغات و...، ص ۳۵۴). * چون حوادث دید که روزگار به تو پناهنده شده است تا آن‌جا که دامن تو را گریبان خود ساخته است، دست خود را کوتاه ساخت و دیگر به کسی تجاوز نکرد. (ایضاً) فراهانی نوشته است «چون حوادث، جاه تو دید، دانست که رفعت تو بیش از روزگار است، به نحوی که

دامان تو گریبان اوست، دستی که به تطاول کشیده بود کوتاه کرد و در خود دزدید.» (شرح مشکلات دیوان انوری، مدرس رضوی، ص ۱۳۵، دانشگاه تهران).

۱۶ـ پشت دست کندن: پشت دست خاییدن، حسرت خوردن. □ پاره: قطعه، تکّـه. □ به دندان آمدن: لایق بودن، پسند افتادن، مناسب بودن.

۱۷ـ آنِ: متعلّق به.

۱۸ـ گربه در انبان داشتن: مکر کردن، حیله کـردن. * بـا هـمهٔ مـرتبه و بـزرگی کـه توراست هرگز فریفتهٔ روزگار نشدی. (شرح لغات و...، ص ۳۵۶).

۱۹ـ سَحَره: جمع ساحر، سحرکننده، افسونکننده. □ فرعون جهل: اضافهٔ تشبیهی. جهل به فرعون تشبیه شده. □ کلک: قلم. * در این بیت که اشاره و تلمیحی به داستان معجزهٔ عصای حضرت موسی(ع) در برابر فرعون دارد، می‌گوید: هم‌چنان‌که عصای حضرت موسی(ع) ساحران فرعون را دفع کرد، قلم تو نیز جهل را از بین برد.

۲۰ـ عمر گذاشتن: زندگانی به سر بردن، عمر به سر بردن، عمر گذراندن.

۲۲ـ * می‌گوید: هرچند از نعمت دیدار تو غرق در احسان روزگارم، امّا سـعادت دیدار تو برای من آن اندازه اهمیّت دارد که تحمّل احسان روزگار به اندازهٔ جوی هم بر دوشم سنگینی نمی‌کند.



در مدح سلطان اعظم سنجر

بحر رمل مثمن مقصور

آب چشمم گشت پـرخـون ز آتش هـجران یـار
هست باد سـرد مـن بـر خـاک از آن کـافور بـار

آب و آتش دارم از هــجران او در چشــم و دل
از دل چــون بــادم از دوران گـردون خـاکسـار
۳ آب چشــمم ز آتش دل نــزهت جــان مـی‌برد
هـم‌چو بـاد تـند کـاه از روی خـاک انـدر قـفار
گــر ز آب وصــل او ایــن آتش دل کــم کــنم
من چو باد از خـاک کـوی او شـوم عـنبر عـذار
تـــا در آب چشــــمم و در آتش دل از فــراق
هــم‌چو بــادم مـن ز خـاکـی و دویـی روزگـار
۶ ز آب چشم و ز آتش دل گر بخواهـم در جـهان
باد را پـنهان کـنم در خـاک مـن هـمچون شـرار
آب چشمم ز آتش هجران چنان رنگین شدست
کـــز رخ بـــاد بـــهاری خـــاک کـوه لاله‌زار
آب چشـــم و آتش دل را نـــدارم هـــیچ دفـع
جــز نسـیم بـاد مـدح و خـاک پـای شـهریار
۹ خســروی کـز آب لطــف و آتش شــمشیر او
باد بی‌مقدار گشت از دشمن چون خـاک خـوار
سنجر آن کـز آب و آتش گـرد و گـل پـیدا کـند
مـهر و کـین او چـو بـاد و خـاک از تـیر و بـهار
آن‌کـــه آب و آتش انگـــیزند تـیغ و تـیر او
از دل بـــاد هـــوا و خـــاک مـیدان روزِ کـار
۱۲ پـادشاهی کـاب و آتش صـولتش را چـاکـرند
بـاد را از خـاک سـمّ مـرکبش هست افـتخار

گــر رســد بـر آب دریـا آتش شـمشیر او
هـم‌چو بـاد از خـاک دریـاها بـرآرد او دمـار
آب گـردد هـم‌چو آتش در دهـان آن کسـی
کاو ندارد هم‌چو بـاد از خـاک درگـاهش مـدار
۱۵ آب اگـر بـر آتش آیـد از نـهیب عـدل او
بی‌گمان گـردند هـم‌چون بـاد و خـاک آمـیزگار
هست انـدر دستِ آب و گـوشِ آتش در جـهان
بـادِ تأثیرش سـوار و خـاکِ عـدلش گـوشوار
کی شدندی آب و آتش در جهان هر یک پـدید
گـر نگشـتی بـادِ اقـبالش دریـن خـاک آشکـار
۱۸ از وجـود جـود و آب و آتش اقـبال اوست
بـاد را پـاکـیزگی و خـاک را پـر دُر کـنار
ای خداونـدی کـز آب و آتش جـود و سـخات
هـم‌چو بـاد و خـاک مشـهورند انـدر هـر دیـار
تـا بـیابد آب روی از آتش اقـبال تـو
باد دولت بـر یـمین و خـاک نـصرت بـر یسـار
۲۱ انـوری از آب مـهر و آتش مـدحت کـند
دُرج دُرّ نـظم را چـون بـاد بـر خـاکت نـثار
تـا نـباشد آب و آتش نـیک‌خواه یکـدگر
تا بود از بـاد و خـاک انـدر جـهان گـرد و غـبار
هـم‌چو آب و آتشت خـواهـم بـقای سـرمدی
تـا چـو بـاد از پـیکر هـر خـاک گشـته کـامکار

* انوری در تمامی ابیات این قصیده آوردن آب، باد، خاک و آتش را التزام کرده است.

۱ـ آب چشم: اشک. □ باد سرد: آه سرد، دم سرد (فرهنگ کنایات). □ کافور بار: برف بار.

۲ـ خاکسار: خاک مانند، شبیه خاک، گردآلود، پست، خوار (فم). * دل از جهت هرزه گردی به باد تشبیه شده، می‌گوید: از هجران یا ردلم در آتش و چشمم اشکبار است و این‌همه به واسطهٔ هرزه گردی‌های دل هوسبازم است که چنین خوار و پست شده‌ام.

۳ـ نُزْهَت: صفا، پاکیزگی. □ قِفار: جمعِ قَفر، دشت صاف و هموار، بیابان مسطّح.

۴ـ عنبر: نک ۱/۵. □ عذرا: گونه، رخسار.

۵ـ خاکی: خوار، ذلیل. □ دویی: دوگانگی، دورویی.

۶ـ * اگر بخواهم می‌توانم از آب چشم و آتش دلم باد را مثل اخگری در خاک پنهان کنم و باد را مثل شراره و جرقهٔ آتش در خاک پنهان کنم (= خاموش سازم).

۷ـ * هم‌چنان‌که خاک کوه و دشت، در بهار با روییدن و شکفتن گل‌های الوان، رنگین می‌شود، اشکم از آتش هجران یار چنین شده است.

۸ـ باد مدح: اضافهٔ تشبیهی، مدح به باد تشبیه شده.

۹ـ * در سایهٔ لطف و شمشیر او، دشمنِ چون خاک، خوار و بی‌مقدار گشت.

۱۰ـ تیر: پاییز، در قدیم تیرماه در پاییز می‌افتاد. * سنجر آن کسی است که کین و خشم او از آب گرد و غبار برمی‌انگیزد، هم‌چنان‌که باد در خزان غبارانگیزی می‌کند و مهر او آتش را گلستان می‌کند، همان‌طور که خاک در فصل بهار گل می‌دهد.

۱۱ـ روزِ کار: روز جنگ. □ کار: جنگ، نبرد.

ـ صَوْلَت: خشم، قهر. □ صولتش را چاکرند: چاکرِ صولتش هستند. را نشانهٔ اضافه. □ باد را: برای باد.

۱۳ـ دمار برآوردن: هلاک کردن. □ دمار: هلاک.

۱۴ـ مَدار: محل گردش، جای دورزدن. □ از خاک درگاه کسی مدار داشتن: در درگاه

کسی بودن، در درگاه کسی آمد و شد داشتن. ❋ می‌گوید: کسی که به درگاه او نیاید و در اطراف بارگاه او نباشد اگر آب بخورد، آب برایش آتش می‌گردد.
۱۵ـ نِهیب: ترس و بیم، هیبت، نعره. ▫ آمیزگار: معاشر، آمیزنده.
۱۶ـ دستِ آب: اضافهٔ استعاری. ▫ گوشِ آتش: اضافهٔ استعاری. ▫ باد تأثیر: اضافهٔ توضیحی. ▫ خاک عدل: اضافهٔ توضیحی. ▫ سَوار: دستبند، النگو.
۱۷ـ شدندی: می‌شدند. ▫ باد اقبال: اضافهٔ توضیحی.
۲۰ـ یمین: سمت راست. ▫ یَسار: سمت چپ.
۲۱ـ دُرج: صندوقچهٔ کوچکی که معمولاً جواهر و اشیاء قیمتی را در آن نگاه می‌دارند. ▫ درّ نظم: اضافهٔ تشبیهی. شاعر شعر و کلمات آن را به دانه‌های درّ تشبیه کرده است. ▫ نثار: افشاندن، پخش کردن.
۲۳ـ سرمدی: ازلی، ابدی. ▫ بقای سرمدی: بقای جاوید، ماندگاری همیشگی. ❋ در ابیات ۲۲ و ۲۳ که موقوف المعانی و دارای صنعت شریطه می‌باشند، می‌گوید: تا آب و آتش دشمن یکدیگر و با هم ناسازگارند تا باد غبار از خاک برمی‌انگیزد، برایت بقای جاوید می‌خواهم تا هم‌چنان‌که باد بر هر سرزمین می‌تواند بگذرد، تو هم هرجا که دلت خواست بروی و از نعمت‌های هر گوشهٔ دنیا بهره‌مند شوی.

۹

از زبان اهل خراسان به خاقان سمرقند رکن‌الدین قلج طمغاج خان پسر خواندهٔ سلطان سنجر

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامهٔ اهل خراسان به بر خاقان بر

نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان
نامه‌ای مقطع آن درد دل و سوز جگر

۳ نامه‌ای بر رقمش آه عزیزان پیدا
نامه‌ای در شکنش خون شهیدان مضمر

نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک
سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر

ریش گردد ممر صوت ازو گاه سماع
خون شود مردمک دیده ازو وقت نظر

۶ تاکنون حال خراسان و رعایا بودست
بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر

نی نبودست که پوشیده نباشد بروی
ذرّه‌ای نیک و بد نُه فلک و هفت اختر

کارها بسته بود بی‌شک در وقت و کنون
وقت آن است که راند سوی ایران لشکر

۹ خسرو عادل خاقان معظّم کز جدّ
پادشاه است و جهاندار به هفتاد پدر

دایمش فخر به آن است که در پیش ملوک
پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر

باز خواهد ز غزان کینه که واجب باشد
خواستن کین پدر بر پسر خوب سِیَر

۱۰ چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد
کی روا دارد ایران را ویران یکسر

ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل
وی منوچهر لقاخسرو افریدون فر
قصهٔ اهل خراسان بشنو از سرلطف
چون شنیدی ز سر رحم به ایشان بنگر
۱۵ این دل افکار جگر سوختگان می‌گویند
کای دل و دولت و دین را به تو شادی و ظفر
خبرت هست که از هر چه درو چیزی بود
در همه ایران امروز نماندست اثر
خبرت هست کزین زیروزبر شوم غزان
نیست یک پی ز خراسان که نشد زیروزبر
۱۸ بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
برکریمان جهان گشته لئیمان مهتر
بر درِ دونان احرار، حزین و حیران
در کف رندان ابرار اسیر و مضطرّ
مسجد جامع هر شهر ستورانشان را
پایگاهی شده نَه سقفش پیدا و نه در
۲۱ بر مسلمانان زان نوع کنند استخفاف
که مسلمان نکند صد یک از آن باکافر
هست در روم و خطا امن مسلمانان را
نیست یک ذرّه سلامت به مسلمانی در
خلق را زین غم فریاد رس ای شاه‌نژاد
ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک سیر

۲۴ به خدایی که بیاراست به نامت دینار

به خدایی که بیفراخت به فرّت افسر

که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدا

زین فرومایه غز شوم پیِ غارت گر

وقت آن است که یابند ز رمحت پاداش

گاه آن است که گیرند ز تیغت کیفر

۲۷ آخر ایران که ازو بودی فردوس به رشک

وقف خواهد شد تا حشر برین شوم حشر

گرد آفاق چو اسکندر برگرد از آنک

تویی امروز جهان را بَدَلِ اسکندر

از تو رزم ای شه واز بخت موافق نصـ ت

از تو عزم ای ملک و از ملک العرش ظفر

۳۰ هست ایران به مَثَل شوره تو ابری و نه ابر

هم بر افشاند بر شوره چو بر باغ مطر

کشور ایران چون کشور توران چو تراست

از چه محروم است از رأفت تو این کشور

گر نیاراید پای تو بدین عزم رکاب

غُزِ مُدْبِر نکشد باز عنان تا خاور

۳۳ کی بود کی که ز اقصای خراسان آرند

از فتوح تو بشارت بر خورشید بِشر

۱ـ باد سحر: نسیم سحر. باد و مخصوصاً باد صبا، باد سحر، نسیم سحر، در شعر شاعران پیک و قاصدی تندرو بوده‌اند که پیغام شاعر را به این‌جا و آن‌جا می‌برده و

برای او از هرجا خبر می‌آورده‌اند.
۲ـ مطلع: آغاز نامه، بیت اوّل غزل و قصیده. ▫ مقطع: پایانِ نامه، بیت آخر غزل و قصیده.
۳ـ رقم: نوشته، خط. ▫ شکن: پیچ و خم، چین، لابه‌لا، در این‌جا مراد محتوا و مضمون نامه است که در لابه‌لای سطور بیان شده است. ▫ مضمر: پوشیده، پنهان.
۴ـ نقش: ترسیم، تصویر، نوشته. ▫ تحریر: نوشتن، نوشته. ▫ نقش تحریر: ظاهر نوشته، نوشته‌ای که مرکّب آن باید خشک شود. ▫ سطرعنوان: نخستین سطر نامه که شامل نام و عنوان گیرندهٔ نامه است. * نامه‌ای که مرکّب آن از تف آهِ ستم‌دیدگان خشک شده و عنوان آن از اشک محرومان تر گردیده است.
۵ـ ریش: زخم. ▫ مَمَرّ: گذرگاه، محل عبور. ▫ ممر صوت: گذرگاه صدا، حنجره. ▫ سماع: شنیدن، آواز، سرود. وجد و سرور و دست افشانی و پای‌کوبی صوفیان با آداب مخصوص، این‌جا مراد خواندن نامه به صدای بلند است.
۶ـ مگر: آیا.
۷ـ نه فلک: به عقیده قدما هریک از سیّارات هفتگانهٔ ماه، عطارد، زهره، خورشید، مریخ، مشتری، و زحل فلکی دارند که به ترتیب فلک ماه، فلک عطارد، و... فلک زحل نامیده می‌شوند. این هفت فلک به اضافهٔ فلک اطلس یا فلک ثوابت و فلک‌الافلاک، جمعاً نُه فلک را تشکیل می‌دهند. ▫ هفت اختر: هفت سیّاره‌ای که اسامی آن‌ها در توضیح نه فلک ذکر شد. به صورت‌های فلکی دب اصغر و دب اکبر هم هفت اختر می‌گویند. امّا این‌جا مراد همان سیّارات هفتگانه است.
۸ـ کار بسته: کار گره خورده. ▫ بسته بودن کارها: کنایه از مختل بودن امور یا مختل شدن امور است و در اصطلاح امروز یعنی اوضاع بحرانی است.
۹ و ۱۰ـ از جدّ: جداً، واقعاً. ▫ به هفتادپدر: تا هفتاد پدر، تا هفتاد پشت. * در دو بیت موقوف المعانی ۹ و ۱۰ می‌گوید: با این‌که خسرو عادل پدر در پدر تا هفتاد پشت پادشاه و جهاندار بوده‌اند، معهذا، افتخارش به این است که سنجر در حضور پادشاهان دیگر او را پسر خود می‌خواند.
۱۱ـ غزّ: طایفهٔ بزرگی که در آغاز پادشاهی سنجر مطیع او بودند ولی در جنگی که در سال ۵۴۸ هـ.ق با سنجر کردند، بر سنجر پیروز شدند و او را اسیر و خراسان را قتل

عام کردند و ویران ساختند. واقعهٔ ترکان غز از رویدادهای غم‌انگیز و به تمام معنی هولناک تاریخ ایران است. انوری این قصیده را پس از این واقعه سرود و ضمن آن از خاقان سمرقند که پسرخواندهٔ سنجر (و در اصل خواهرزادهٔ او) بوده، برای دفع غزان استمداد طلبیده است. □ سِیَر: سیرت‌ها، خوی‌ها.

۱۲ـ توران: سرزمینی است بر آن سوی جیحون (= ماوراءالنّهر) و آن به خوارزم متّصل بوده و از طرف مشرق تا دریاچه آرال امتداد داشته است. در شاهنامه توران به سرزمین ترک‌ها و چینیان اطلاق شده که به وسیلهٔ رود جیحون از ایران جدا می‌گردد.

۱۳ـ کیومرث: گیومرت، زندهٔ فانی، به موجب روایات زردشتی وی آدم ابوالبشر است. فردوسی او را نخستین پادشاه می‌داند. □ کسری: معرّب خسرو، این اسم در اصل لقب هر یک ازپادشاهان ساسانی است ولی اغلب مراد از آن، انوشیروان می‌باشد. □ منوچهر و فریدون: نام دو تن از پادشاهان پیشدادی. از پادشاهان دوران اساطیری. □ فرّ: شأن، شوکت، این کلمه در اوستا چنین تعریف شده است: فرّ، فروغی است ایزدی که بر دل هر کس بتابد از همگنانش برتر می‌شود. از پرتو همین فروغ است که شخص به پادشاهی می‌رسد. □ لقا: دیدار، رخسار، چهره، منظر.

۱۵ـ دل افکار جگر سوختگان: جگر سوختگانِ دل افکار. □ افکار: افگار، فکار، آزرده، زخمی. □ دل و... را: شادیِ دل و ظفرِ دولت. «را» علامت اضافه.

۱۶ـ خبرت هست: آیا خبرداری؟

۱۷ـ پی: پایه، شالودهٔ ساختمان و دیوار و غیره. □ زیر و زبر شدن: درهم و برهم، پریشان شدن، نابود شدن.

۱۸ـ لئیمان: فرومایگان. □ مهتر: بزرگ‌تر، فرمانروا، سرور.

۱۹ـ دُونان: فرومایگان. جمعِ دون، افراد پست و بی‌شخصیت. □ احرار: جمعِ حُرّ، آزادگان. □ رِند: در این‌جا لاابالی، لاقید، کسی که پای بند رسوم و آداب اجتماعی نباشد، اوباش. □ ابرار: جمع برّ، نیکان. □ مضطر: درمانده، گرفتار، زیان رسیده.

۲۰ـ ستورانشان را: برایِ ستورانِشان. □ پایگاه: اصطبل، طویله، آخور، جا، محلّ.

۲۱ـ استخفاف: خوارشمردن، خفیف کردن، تحقیر.

۲۲ـ خطا: ختا، سرزمین چین شمالی. □ در: باب، خانه. □ مسلمانی در: درِ مسلمانی،

مرکز مسلمانی. ▫ خطا و روم: در اصطلاح سیاسی امروز شرق و غرب.
۲۴ـ دینار: سکّهٔ طلا. ▫ افراختن: افراشتن. ▫ فر: نکبیت ۱۳.
۲۵ـ فرومایه غز: غزّ فرومایهٔ شوم بدقدمِ غارتگر. ▫ شومْ پی: بدقدم.
۲۶ـ رُمْح: نیزه.
۲۷ـ حَشر: روز قیامت. ▫ حَشَر: سپاه غیر منظّم. * بین حَشْر و حَشَر آرایه جناس خطّ وجود دارد.
۲۸ـ برگرد: بگرد، گردش کن. ▫ جهان را: برای جهان، در جهان.
۲۹ـ ملک العرش: پادشاه عرش، خدا.
۳۰ـ به مثل: مثلاً، در مثل. ▫ مطر: باران.
۳۲ـ نیاراید: آراسته نکند، زینت ندهد. ▫ آراستن رکاب باپا: پا در رکاب کردن، سوار شدن. ▫ مُدبر: بخت برگشته، اسم فاعل از اِدبار. ▫ عنان بازکشیدن: توقف کردن. ▫ نکشد باز عنان: عنان باز نکشد، توقّف نکند، نایستد.
۳۳ـ اقصا: دورترین نقطه. ▫ فتوح: پیروزی‌ها، گشایش‌ها، جمعِ فتح. ▫ خورشید بشر: استعاره از امام برهان‌الدین محمودبن احمد از فقیهان مشهور حنفی در بخارا.

۱۰

در مدح جلال الدین محمد

بحر مجتث اخرب مکفوف مقصور

ای گشته نوک کلک تو صورت نگار ملک
او بی‌قرار و داده مسیرش قرار ملک
یارب چگونه در سر کلکی توان نهاد
چندین هزار تعبیه از کار و بار ملک

۳ علم خدای بر دو قلم ساخت حلّ و عقد
آن راز دار غیب شد این راز دار ملک

آن در ازل بکرد به یکبار ثبت حکم
وین تا ابد بساخت به یکبار کار ملک

کلک ترا که عاقلهٔ نسل آدم است
آورده ناقِد طُرَف از جویبار ملک

۶ ذات ترا که واسطهٔ عقد عالم است
پرورده دایهٔ شرف اندر کنار ملک

عمری است تا که نشونبات فساد نیست
با آفتاب رأی تو در نو بهار ملک

الّا نوای شکر نزد عندلیب ذکر
از اعتدال دور تو بر شاخسار ملک

۹ بر شیر مرغزار فلک تب کمین کند
گر بگذرد به عهد تو در مرغزار ملک

ایّام امتداد نفاذ ترا بدید
گفتا زهی دوام که دارد مدار ملک

تقدیر گردِ بارهٔ حزم تو طوف کرد
گفتا زهی اساس که دارد حصار ملک

۱۲ از سایهٔ وقوف تو بیرون نیافتند
گرچه ز نور و سایه برون شد گذار ملک

دایم چو خلق ساعت از امداد سعی تو
نونو همی فزاید خویش و تبار ملک

۱ـ صورت نگار مُلک: ترسیم کنندهٔ سیاست کشور. ▫ او: ضمیر او برای غیر عاقل به کار رفته، مرجع آن قلم است. ▫ مضطرب: بی‌آرام، حرکت قلم را بر روی کاغذ به بی‌قراری تشبیه کرده. ▫ مسیر: خط سیر، سطوری که با قلم نوشته می‌شود. * قلم تو موجب آرامش ملک است، آرامش مملکت وابسته به قلم توست.

۲ـ تعبیه: آراستن، آراستگی، آرایش، ساز و برگ، حیله، تحکّم، تسلّط، سیاست. ▫ تعبیه کردن: قرار دادن. ▫ کار و بار ملک: کارهای کشور، امور مملکتی. * خداوندا، چگونه هزاران تدبیر و سیاست مربوط به امور مملکتی و ادارهٔ کشور را در نوک قلمی می‌توان قرار داد.

۳ و ۴ـ حلّ و عقد: گشاد و بست، رتق و فتق. ▫ کار ساختن: رو به راه کردن کار. ▫ به یکبار: یکباره، یکجا. * خداوند برای حل و عقد و اداره امور جهان دو قلم را آفرید، یکی قلم تقدیر که در ازل بر لوح محفوظ هر چه را که لازم بوده نوشته است، دیگری قلم تو (= ممدوح شاعر) که سیاست کشور را برای همیشه و تا ابد ترسیم کرده است. ▫ آن و این در هر دو بیت به ترتیب به قلم تقدیر و قلم ممدوحِ شاعر برمی‌گردد.

۵ـ عاقله: مؤنّث عاقل، خردمند، زیرک، زن مشّاطه، خویشان و نزدیکانِ قاتلی که غیر مکلّف است و دیه مقتول بر عهدهٔ آنان است. ▫ ناقِد: نقد کننده، آن‌که سره را از ناسره تشخیص می‌دهد، آن‌که سخن صواب را از ناصواب مشخّص می‌سازد، سخن سنج. ▫ طُرَف: جمعِ طرفه، چیزهای نو و شگفت و بدیع. * ناقد سخن‌دان کلک (=قلم نی) تو را که ترسیم کنندهٔ خط سیر زندگی نسل بشر است از جویبار ملک چیده و آورده است.

۶ـ واسطهٔ عقد: گوهر وسط گردن‌بند که از همه درشت تر و چشم گیرتر است، واسطةالعِقْد. ▫ دایه شرف: شرف و بزرگواری به دایه تشبیه شده است.

۷ـ نَشْو: رشد، رویش. ▫ نبات فساد: فساد به نبات و گیاه تشبیه شده. ▫ آفتاب رأی: رأی ممدوح از لحاظ روشنی و وضوح به آفتاب تشبیه شده. ▫ نوبهار ملک: ملک به نوبهار و فصل بهار تشبیه شده. * می‌گوید: روزگاری است که در پرتو رأی روشن چون آفتاب تو در این ملک خرّمِ هم‌چون بهار گیاه فاسدی نروییده است یعنی در قلمرو حکومت تو خبری از فساد نیست.

۸ـ نوا زدن: آواز خواندن، سرودخواندن. □ عندلیب: بلبل، هزاردستان. □ ذکر: یادآوری، یادکردن، ثنا، دعا، موعظه، قرآن مجید. □ شاخسار ملک: اضافهٔ تشبیهی. ❋ در دوران صدارت تو کشور در نهایت آرامش و اعتدال است و بلبل بر شاخسار ملک فقط سرود شکر و سپاس می‌خواند.

۹ـ شیر مرغزار فلک: برج اسد، شیر آسمان. □ مرغزار فلک: آسمان. □ کمین کردن: پنهان شدن به قصد دشمن یا صید و ناگاه به در آمدن و براوزدن. ❋ اگر شیر آسمان بر زمین تو بگذرد، از ترس تب می‌کند.

۱۰ـ نفاذ: جاری شدن، جریان یافتن، روان بودن فرمان و حکم کسی. □ امتداد نفاذ: قلمرو و محدوده ای که حکم کسی در آن‌جا جریان دارد. □ زهی: (از ادات تحسین) آفرین، احسنت. □ مدار ملک: فرمان‌روایی، ادارهٔ حکومت.

۱۱ـ باره: بارو، دیوار حصار و قلعه. □ بارهٔ حزم: اضافهٔ تشبیهی. □ حزم: دور اندیشی. □ طوف: به دور چیزی گشتن، گردگردیدن، طواف. □ اساس: شالوده، بنیاد، بن. □ حصار: دیوار دور قلعه و جز آن.

۱۲ـ وقوف: آگاهی. □ سایهٔ وقوف: وقوف به سایه تشبیه شده. □ از نور و سایه بیرون شدن: کنایه از وسعت داشتن و پهناور بودن. □ گذار: گذر، عبور. ❋ می‌گوید: اگر چه کشور بسیار پهناور است امّا تو بر هر چه در آن رخ می‌دهد وقوف و آگاهی داری.

۱۳ـ خلق ساعت: آن‌چه ناگهان و بی‌مقدّمه ایجاد شود، موجودی که بدون پدر و مادر آفریده شود، خلق‌السّاعة. □ اِمداد: کمک‌رساندن، کمک‌کردن. □ امداد سعی: اضافهٔ تشبیهی. □ نونو: تازه‌به‌تازه، نوبه‌نو. ❋ می‌گوید، به‌سبب سعی و کوشش تو کشور لحظه‌به‌لحظه دوستان و طرف‌داران تازه‌ای پیدا می‌کند (=از حسن سیاست تو، مردم طرف‌دار حکومت شده‌اند).

۱۱

در مدح ناصرالدین طاهر و وصف ربیع

بحر رمل مثمن مخبون محذوف اصلم

جرم خورشید چو از حوت درآید به حمل
اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

کوه را از مدد سایهٔ ابر و نم شب
پر طرایف شود اطراف چه هامون و چه تل

۳ سبزه چون دست به‌هم درزند اندر صحرا
لاله را پای به گل درشود اندر منهل

ساعد و ساق عروسان چمن را بینی
همه بربسته حُلیّ و همه پوشیده حُلَل

پیش پیکان گل و خنجر برق از پی آن
تا نسازند کمین و نسگالند جدل

۶ بر محیط فلک از هاله سپر سازد ماه
بر بسیط کره از خوید زره پوشد طل

وز پی آنکه مزاجش نکند فاسد خون
سرخ بید از همه اعضا بگشاید اَکْحَل

هرکه را فصل دی از شغل نما، عزلی داد
شحنهٔ نفس نباتیش درآرد به عمل

۹ باد با آب شمر آن کند اندر بستان
که کند با رخ آیینه به سوهان مصقل

وان کند عکس گل و لاله به گردش که به شب
عکس آتش بکند گرد تنور و منقل
مرغزاری شود اکنون فلک و ابر درو
راست چونان‌که تو گفتی همه ناقه است و جمل
۱۲ هر نماز دگری بر افق از قوس قزح
درگهی بینی افراشته تا اوج زحل
به مثالی که به چیزیش مثل نتوان زد
جز به عالی درِ دستور جهان صدر اجل
آن‌که رایش دهد اجرام کواکب را نور
وان‌که کلکش کند اسرار حوادث را حلّ
۱۵ آن‌که داخل بود اندر سخنش صدق و صواب
هم‌چو اندر کلمات عربی نحو و علل
وان‌که خارج بود از مکرمتش روی و ریا
هم‌چو از معجزه‌های نبوی زرق و حیل
طبع، نامیزد، بی رخصتش، الوانِ حدوث
عقل، نشناسد، بی دفترش، اَکثر ز اَقَل
۱۸ زاید از دست و عنانش همه اعجال صبا
خیزد از پای و رکابش همه آرام جبل
نطق پیش قلمش لال بود چون اخرس
عقل پیش نظرش کژ نگرد چون احول
روز مولود موالید وجودش گفتند
مرحبا ای ز عمل آخر و از علم اوّل

۲۱ ای به اجناس شرف در همه اطراف سمر
وی به انواع هنر در همه آفاق مثل
بس بقایی نبود خصم ترا در دولت
چه عجب رایحهٔ گل ببرد روح جُعَل
ای دعاوی سخا بی‌کف دستت باطل
وی قوانین سخن بی سر کلکت مختل
۲۴ بنده سالی است که تا در کنف خدمت تو
غم ایام نخوردست چه اکثر چه اقل
ور نه با او فلک این کرد ازین پیش همی
کاتش و آب کند با گهر موم و عسل
جز در آیینه و آبت نتوان دید نظیر
جز در اندیشه و خوابت نتوان یافت بَدَل
۲۷ نه خدایی و دهد دست تو رزق مقدور
نه رسولی و بود نطق تو وحی منزل
هرچه در مدح تو گویم همه دانی که رواست
چیست کان بر تو روا نیست مگر عزوجل
مدحتی کان نه ترا گویم بهتان و خطاست
طاعتی کان نه ترا دارم طغیان و زلل
۳۰ شعر نیکو نبود جز به محل قابل
شرع کامل نبود جز به نبیّ مرسل
بود بی بالش تو صدر وزارت خالی
بود بی حشمت تو کار ممالک مهمل

نتوانم که جهان دگرت گویم از آن
کاین جهانی است مفصّل تو جهان مجمل

۳۳ هست با جود تو ایمن همه عالم ز نیاز
هست با عدل تو خالی همه گیتی ز خلل

کهربا چون گره ابروی بأس تو بدید
خاصیت باز فرستاد مزاجش به اَزَل

عدل تو مسطر اشغال جهان است کز آن
راست شد قاعده‌ها همچو خطوط جدول...

۳۶ درگهت مقصد ارکان و برو باز حجاب
مجلست ملجأ اعیان و درو مدح و غزل

پای اقبال جهان سوی بداندیش تو لنگ
دست آسیب جهان سوی نکوخواه تو شل

۱ـ جرم: هریک از ستارگان، تن، جسم، سنگینی. توضیح آن‌که جسم و جرم مرادف یکدیگرند، امّا جرم و جمع آن اجرام، در مورد ستارگان به‌کار می‌رود و جسم و جمع آن اجسام در مورد آن‌چه در روی زمین قرار دارد (مدرس، ص ۱۰۹۶). ▫ جرم خورشید: آفتاب، خورشید، شمس. ▫ حوت: نام برج دوازدهم از بروج دوازده گانهٔ منطقةالبروج که برابر است با ماه اسفند، ماهی. ▫ حَمَل: نام برج اوّل از بروج دوازده گانه برابر با ماه فروردین، برّه. ▫ اَشْهَب: هرچیز که رنگ آن به سفیدی مایل باشد، خاکستری رنگ، اسب خاکستری، خنگ. ▫ اشهب روز: اضافهٔ تشبیهی. ▫ اَدهَم: کبود، تیره، اسبی که رنگش به سیاهی نزدیک باشد. ▫ ادهم شب: شب به ادهم تشبیه شده. ▫ اَرْجَل: اسبی را گویند که یک پایش سفید و سه‌تای دیگر غیرسفید باشد و این از عیوب اسب است. * می‌گوید: وقتی که آفتاب از برج حوت به برج حمل درآید شبْ سفید می‌شود یعنی کوتاه می‌گردد و طبعاً روز بلندتر

می‌شود.

۲ـ طرایف: جمعِ طریفه، چیزهای لطیف و طرفه. ▫کوه را... اطراف: اطرافِ کوه. «را» جانشین کسرهٔ اضافه. ▫نم شب: شبنم. ▫هامون: دشت، زمین صاف و هموار. ▫تل: تپه، پشته، زمین ناهموار.

۳ـ دست‌زدن: زدن دو کف دست بر یکدیگر به علامت شادی، هجوم‌کردن. ▫لاله را پای: لاله. «را» جانشین کسرهٔ اضافه. ▫درشدن: داخل شدن، واردشدن، فرورفتن. ▫مَنْهَل: آبشخور، آبخور.

۴ـ عروسان چمن: کنایه از گل‌ها و نهال‌های نو برآمده و شکوفهٔ درختان میوه. ▫حُلی: جمع حلیه، زیورها. ▫حُلَل: جمعِ حُلّه، جامه‌های نو، بُردهای یمانی. حلی و حلل کنایه از برگ‌ها و گل‌ها و شکوفه‌هاست.

۵ و ۶ـ پیکان گل: کنایه از غنچه. ▫خنجر برق: برق از جهت درخشندگی به خنجر تشبیه شده. ▫از پی آن: برای آن‌که، به خاطر آن‌که. ▫کمین ساختن: نک ۱۰/۹. ▫سگالیدن: اندیشه کردن. ▫جَدَل: جنگ، جدال. ▫محیط: دور هرچیز، دریای بزرگ، اقیانوس. ▫محیط فلک: اضافهٔ تشبیهی، فلک از لحاظ وسعت و رنگ به اقیانوس تشبیه شده است، آسمان. ▫هاله: خرمن ماه، هاله در این‌جا به سپر تشبیه شده. ▫بسیط: گستره، پهنه. ▫طلّ: باران نرم، باران ریز قطره، شبنم. ▫خوید: سبزه نورسته، سبزه نارس.

۷ـ مَزاج: طبیعت، چگونگی وضع جسمی و روحی هرکس. ▫سرخ بید: نوعی بید که شاخه‌های سرخ‌رنگ و نازک آن بیش‌تر برای بافتن سبد به کار می‌رود. ▫اکحَل: ورید اکحل، رگ میانی دست، رگ هفت اندام. پزشکان قدیم رگ اکحل را می‌گشادند تا خون فاسد که موجب بیماری است بیرون رود (شرح لغات و...، ص ۴۰۴).

۸ـ فصل دی: مقصود ماه دی و آغاز زمستان است که در آن به واسطهٔ سرمای شدید، گیاهان و روییدنی‌ها از نمو باز می‌مانند. ▫شغل نما: عمل روییدن و رشد کردن. ▫نما(ء): نمو، رشد، بالیدن. ▫عزل: برکناری از شغل، بی‌کاری از عمل. ▫شِحنه: داروغه. ▫شحنهٔ نفس نباتی: داروغهٔ نفس نباتی، کنایه از فصل بهار است که در آن همهٔ گیاهان و گل‌ها و درختان، شروع به رشد و روییدن می‌کنند، یا به تعبیر شاعر

وادار به عمل یعنی رشد و نمو می‌شوند.
۹ـ شَمَر: برکه، آبگیر. ▫ مِصقَل: آلتی فلزی است که به وسیلهٔ آن کارد و جز آن را تیز می‌کنند یا صفحات فلزی را صیقل می‌دهند، مصقله.
۱۰ـ * انعکاس رنگ گل و لاله در پیرامون آبگیر شبیه انعکاس پرتو آتش به شب هنگام در اطراف تنور و آتشدان است.
۱۱ـ ناقه: شتر ماده. ▫ جَمَل: شتر نر. ▫ راست: عیناً، درست، مثل این‌که. * آسمان چون مرغزاری است که تکه‌های ابر در آن، همانند اشترانی می‌باشند که در این مرغزار در حرکتند.
۱۲ـ نماز دگر: نماز دیگر، نماز عصر، هنگام بعد از ظهر. ▫ اوج: بلندی، ارتفاع، بیش‌ترین فاصله هر سیّاره نسبت به سیّارهٔ دیگر. از آن‌جا که در نجوم قدیم، زمین مرکز عالم حساب می‌شده و بنابراین اوج هر سیّاره بیش‌ترین فاصلهٔ آن سیّاره تا زمین می‌باشد. ▫ اوج زحل: بیش‌ترین فاصلهٔ سیّارهٔ زحل تا زمین.
۱۳ـ به مثالی: به شکلی، به نحوی، آن‌طور. ▫ دستور: وزیر. ▫ صدر: وزیراعظم.
۱۴ـ اجرام کواکب: جسمِ ستارگان، جرم ستارگان، ستارگان.
۱۵ـ نحو: علم نحو. ▫ علل: در این‌جا مقصود علم صرف است.
۱۶ـ مکرمت: جوانمردی، بزرگی. ▫ روی: رو، ظاهر. ▫ روی و ریا: ظاهرسازی، ریاکاری، به نیکوکاری تظاهرکردن. ▫ زَرْق: ریا، دورنگی. ▫ حِیَل: جمعِ حیله، حیله‌ها، ترفندها.
۱۷ـ حدوث: رخ دادن، واقع شدن، نوپیدا شدن، وجود بعد از عدم. ▫ الوان حدوث: وجودهایِ مختلف، موجودات متنوّع. ▫ اکثر: بیش‌تر، بیش‌ترین. ▫ اَقَلّ: کم‌تر، کم‌ترین.
۱۸ـ اَعجال: جمعِ عجله، شتاب کردن‌ها، سرعت داشتن‌ها. ▫ رام: وقار، آرامش.* صبا، تیزگامی را از اسب راندن و کوه، وقار و سنگینی را از استوار بر اسب نشستن و پای در رکاب کردن او آموخته است.
۱۹ـ اَخْرَس: گنگ، لال، مقابل فصیح. ▫ اَحْوَل: دوبین، کج، کاژ، کج‌بین، کج‌شمار.
۲۰ـ موالید: جمعِ مولود، زاده‌ها به وجود آمده‌ها. ▫ موالید وجود: موالید سه گانه که عبارتند از جماد، نبات، حیوان. ▫ مرحبا: آفرین، احسنت، زه.* می‌گوید: در

روزی‌که وجود ممدوح متولّد گردید، موالید سه گانه که موجودات عالم باشند او را خوش آمد گفتند که ای کسی که در عمل یعنی در آفرینش آخر ولیکن در علم از مخلوقات دیگر پیشی، خوش آمدی. مقصود این است که ممدوح از دیگران شریف‌تر است (مدرس، ص ۱۰۹۷). توضیح آن‌که در مصراع اوّل ضمیر «ش» متعلّق به «مولود» است که به ضرورت شعری به «وجود» ملحق شده است:روز مولودش، موالید وجود گفتند.

۲۱ـ اجناس شرف: انواع بزرگوای‌ها. ◻سمر: زبانْ زَد، ورد زبان، قصّه، افسانه، آن‌چه شب زنده‌داران برای یکدیگر می‌گویند.

۲۲ـ رایحه: بو. ◻جُعَلْ: سرگین غلطان، نوعی سوسک. این جانور چون همواره با فضولات و بوهای ناخوش سروکار دارد، اگر بوی گل یا مشک یا هر بوی خوش‌آیند دیگر به وی برسد، دردم بمیرد. ❋ می‌گوید: هم‌چنان‌که جُعَل در اثر مجاورت با بوی خوش، فوراً می‌میرد، دشمن تو هم با دولت و آسایش سازگاری ندارد و به محض رسیدن به آن‌ها، هلاک می‌شود.

۲۳ـ دعاوی: جمعِ دعویٰ، ادّعاها، ادّعای چیزی کردن. ◻مختل: اختلال یافته. خلل پیدا کرده، تباه، آشِفته. ❋ می‌گوید: دست تو مظهر سخا و بخشش و قلم تو نمونهٔ سخندانی و خوش سخنی است.

۲۴ـ کَنَف: حمایت، پناه، سایه، لطف. ◻خدمت: کار کردن برای کسی، بندگی کردن، بندگی، چاکری. ◻چه اکثر چه اقلّ: چه زیاد چه کم.

۲۵ـ گهر (مخفّف گوهر): هر یک از کانی‌ها، هر یک از سنگ‌های قیمتی، دُرّ، مروارید، حقیقت هر چیز. ❋ موم در اثر آتش و حرارت ذوب می‌شود و عسل در آب حل می‌گردد.

۲۶ـ بَدَل: جانشین، قایم مقام، نایب. ❋ نظیرت را جز در آیینه و آب، بَدَلت را جز در اندیشه و خواب نمی‌توانی ببینی، یعنی از هر جهت منحصر به فرد هستی.

۲۷ـ رزق: روزی. ◻مقدور: مقدّر شده، تعیین شده. ◻وحی: پیام خدا به پیامبر. ◻مُنَزل: فرو فرستاده شده. ◻وحی منزل: پیامی که از جانب خدا به پیغمبر برسد.

۲۸ـ❋ هر چه در مدح و ستایش تو گفته می‌شود، روا و جایز است جز «عزّوجل» که مخصوص به خداست و در حق دیگری نباید به کار رود، به عبارت دیگر فقط خدا

از تو بالاتر است.
۲۹ـ مدحت: مدح، ستایش. ◻ بهتان: دروغ بستن، افترا گفتن، افترا، دروغ. ◻ زَلَل: لغزش، خطا، گناه.
۳۰ـ محلّ قابل: جایگاه شایسته، جای شایسته و مورد قبول. ◻ مرسل: فرستاده شده. ◻ نَبیِّ مرسل: پیغمبر فرستاده شده، از نام‌ها و القاب حضرت رسول(ص).
۳۱ـ بالش: متکا. وزرای قدیم هنگامی که برای رتق و فتق امور بر مسند می‌نشستند، معمولاً بالشی زیر دست خود می‌گذاشتند. ◻ صدر: مسند، کرسی وزارت، محل نشستن وزیر. ◻ حشمت: شوکت، عظمت، بزرگی. ◻ مُهمَل: سُست، بی‌ارزش، بی‌معنی، بیکار، معطّل، شخص بی‌کار و معطّل مانده، سخن بیهوده و بی‌معنی.
۳۲ـ مفصّل: گسترده، شرح و بسط داده شده. ◻ مُجمَل: خلاصه، فشرده، کوتاه، مختصر.
۳۳ـ خلل: فساد، شکاف، رخنه، تباهی.
۳۴ـ کهربا: بیجاده، نک ۵/۶. ◻ بأس: خشم، شجاعت. ◻ گره ابروی بأس: اضافهٔ تشبیهی، خشم به چین ابرو مانند شده. ◻ گره بر ابرو داشتن: کنایه از خشمگین بودن. ◻ باز فرستان: پس فرستادن، پس دادن. ◻ به ازل باز فرستادن خاصیّت: بی‌اثر شدن خاصیّت، از دست دادن خاصیّت. * کهربا چون تو را خشمگین دید از خاصیّت افتاد. خاصیّت کهربا آن است که اگر به پارچه‌ای ابریشمی مالش داده شود، خاصیِّت الکتریسته می‌یابد و ذرّات کاه و خرده‌های کاغذ را جذب می‌کند، ضمناً بوی معطری از آن استشمام می‌شود (فم). نیز گفته‌اند: کهربا برای گرفتگی قلب که از صفرا بوَد سودمند است. و دانش کهربا درمان یرقان است (شرح لغات و...، ص ۶۱).
۳۵ـ مَسطَر: سطرآرا، خط کش. صفحهٔ مقوایی یا تخته‌ای صافی که روی آن به ...له‌های مساوی و موازی نخ می‌کشیدند و کاتبان به هنگام نوشتن این صفحه را ... کاغذ می‌گذاشتند و روی نخ‌ها دست می‌کشیدند، تا اثر آن بر کاغذ بماند سپس در جاهای خط کشی شده می‌نوشتند، بدین وسیله سطور نوشته شده موازیِ هم و مستقیم می‌شدند. امروز هم روی صفحات مقوا و کاغذ کلفت خطوط نسبتاً کلفتی چاپ می‌کنند و به وقت نوشتن روی کاغذ بی‌خط آن را زیر صفحهٔ کاغذ می‌گذارند.

۳۶ـ ارکان: جمعِ رکن، ستون‌ها، پایه‌ها، بزرگان و کارگزاران حکومت. ◻ حجاب: پرده. ◻ حجاب باز بودن: کنایه از بی‌مانع شدن، ورود به جایی. ◻ ملجأ: پناهگاه. ◻ اعیان: جمعِ عین، بزرگان، اشراف.

۳۷ـ پای اقبال: اضافهٔ استعاری. ◻ دست آسیب: اضافهٔ استعاری. ◻ شل: فلج، از کار افتاده.

۱۲

در مدح عمادالدین احمد

در بحر متقارب مثمن صحیح عروض و ضرب

زهی کارت از چرخ بالا گرفته
حدیثت ز چین تا به صنعا گرفته
رکاب ترا چرخ توسن بسوده
عنان ترا بخت والا گرفته
۳ به نامت هنر فال فرخنده جسته
به یادت خرد جام صهبا گرفته
زهی نعل شبدیز و لعل کلاهت
ز تحت‌الثّری تا ثریّا گرفته
به هنگام جود و به گاه سخاوت
دل و همّتت رسم دریا گرفته

۶ ز لفظ خطیبان مدحت سرایت
همه عرصهٔ عالم آوا گرفته
به یک حمله در خدمت شاه عالم
همه ملک جمشید و دارا گرفته
به فرّ و به اقبال سلطان عالم
سر و افسر و ملک دنیا گرفته
۹ زمان و زمین را بساط کلامت
چو خورشید بالا و پهنا گرفته
سر تیغت از خون اَوداج دشمن
ز شنگرف و سیماب، سیما گرفته
گه از خونِ دل رنگ یاقوت داده
که از رنگِ خون رنگ مینا گرفته
۱۲ تویی سرفرازی که هست آفرینت
ز اقصای چین تا به بطحا گرفته
منِ مدح خوان را شب و روزنکبت
در انواع تیمار تنها گرفته
ز آمیزش عالم و اهل عالم
دلم نفرت و طبع عنقا گرفته
۱۵ شب محنت من ز امداد فکرت
درازیّ شب‌های یلدا گرفته
مرا صنعت چرخ توسن شکسته
مرا صولت دهر رعنا گرفته

گـهم نکـبت چـرخ اخـضر گـرفته
گـــهم حـــلقهٔ دام ســودا گـرفته

۱۸ من از وحشت دل سوی حضرت تـو
چــو مــوسی ره طــور سینا گـرفته

ز خــورشید رای تــو و نـور دسـتت
هـــمه دهــر نــور تــجلّی گــرفته

ز بــرهان جـیب تــو و مــعجزاتت
ســوادِ زمــین دست بـیضا گـرفته...

۲۱ همیشه که نام است از حسن یـوسف
جـــهانی حـــدیث زلیـخا گـرفته

بــمان ای خـداونـد و مـخدوم عـالم
که هست از تو دین قـدر والا گـرفته

۱ـ بالا گرفتن: ترقّی کردن. □ حدیث: سخن، خبر، هرچه از آن خبر دهند و نقل کنند. □ صنعا: پایتخت یمن.

۲ـ توسن: رام نشدنی، سرکش، این کلمه معمولاً صفت اسب و چارپایان قرار می‌گیرد. □ چرخ توسن: روزگار سرکش و ناموافق. □ والا: شریف، نجیب، مقبول. □ بسودن: لمس کردن.٭ مقصود این است که ممدوح از چرخ و آسمان هم بالاتر است، هم از لحاظ قد و قامت و هم از جهت شأن و منزلت.

۳ـ صهبا: شراب انگوری، می. ٭ هنر، نام ترا به فال نیک گرفته و عقل به‌یاد تو شراب می‌نوشد (تو بهترین الگو برای هنر و اندیشهٔ من هستی).

۴ـ شبدیز: شب رنگ، سیه‌فام. نام اسب خسروپرویز که به جهت رنگ تیره و سیاهی که داشت شبدیز نامیده شده بود و در این‌جا مراد اسب ممدوح است. □ کلاه: تاج. □ لعل کلاه: جواهر و سنگ گران‌بهایی که در تاج به کار رفته است. □ ثَریٰ: خاک،

زمین. ◻ ثریّا: پروین، نک ۲/۴. ◻ تَحتَ‌الثّری: عمق زمین، قعر زمین. ◻ تحت‌الثّری تائریّا: از قعر زمین تا اوج آسمان.* می‌گوید: نعل اسب و لعل تاجت فاصلهٔ بین زمین و آسمان را اشغال کرده است، به عبارت دیگر از زمین تا آسمان هر چه هست تحت فرمان توست.

۵ـ رسم: آیین، روش، عادت، خوی. ◻ رسم دریا گرفتن: به آیین و روش دریا عمل کردن. * می‌گوید: دل و همّت تو در بخشندگی و سخاوت هم‌چون دریا عمل می‌کنند.

۶ـ مدحت: مدح، ستایش. ◻ عرصهٔ عالم: صحن عالم، روی دنیا. * می‌گوید: آواز سخن‌رانانی که تو را ستایش می‌کنند، سراسر دنیا را فرا گرفته است به عبارت دیگر همه جا تو را ستایش می‌کنند.

۷ـ شاه عالم: در این‌جا ظاهراً مراد سلطان سنجر است، شاه زمانه، شاه روزگار. ◻ جمشید: از پادشاهان پیشدادی. ◻ دارا: نام چندتن از پادشاهان هخامنشی. ◻ ملک جمشید و دارا: سرزمین تحت تسلّط جمشید و دارا. ◻ ف[illegible]: نک ۹/۱۳. ◻ سلطان عالم: در این‌جا ظاهراً مراد سلطان سنجر است.

۹ـ زمان و زمین را بالا و پهنا: بالا و پهنای زمین و زمان. «را» جانشینِ کسرهٔ اضافه. ◻ بساط: فراخی میدان، گستردنی، زمین هموار و فراخ. ◻ بساط کلام: میدان سخن، فراخی میدان سخن. ◻ بالا: زبَر، فوق. ◻ پهنا: فراخی، وسعت، گشادی، عَرْض. ◻ بالا و پهنا: بالا و پایین، طول و عرض، سراسر.* هم‌چنان‌که نور خورشید همه جا را فرا می‌گیرد و به همه جا می‌تابد، سخن گفتن دربارهٔ تو هم همه جا را فرا گرفته و همه جا صحبت از توست.

۱۰ـ اَوداج: نک ۳/۲۵. ◻ شنگرف: جسم سیاه رنگی است که گرد سرخ یا قهوه‌ای رنگ دارد، و در نقاشی و تزیین حواشی کتاب به کار می‌رود. ◻ سیماب: جیوه، زیبق. ◻ سیما: قیافه، چهره، علامت، نشان. ◻ سیما گرفتن: شکل و رنگ مخصوص به خود گرفتن.

۱۱ـ مینا: آبگینهٔ الوان، شیشهٔ شراب.* شمشیرت گاهی به رنگ شیشهٔ شراب و گاهی به رنگ شراب سرخ است.

۱۲ـ آفرین: تحسین، شکر و سپاس، خیر و سعادت. ◻ بطحا: وادی مکّه. ◻ از چین تا

بطحا: فاصله کشور چین تا سرزمین مکّه، مراد وسعت سرزمین تحت تسلّط ممدوح است، نظیر از چین تا صنعا.
۱۳ـ مدح خوان: مدّاح، مدح‌گو. □ نکبت: اِدبار، مصیبت، رنج، خواری. □ تیمار: غم‌خواری، محافظت و مراقبت از بیمار، تعهّد، فکر، اندیشه.
۱۴ـ نفرت: رمندگی، گریزان‌بودن. □ عنقا: سیمرغ، مرغ افسانه‌ای معروف. توضیح: عنقا یا سیمرغ در ادب فارسی به انزواطلبی و گوشه‌نشینی و عزلت‌گزینی شهره است.
۱۵ـ شب محنت: اضافهٔ تشبیهی. □ امداد: کمک‌رساندن، مددکردن. □ فکرت: اندیشه، فکر. □ یلدا: اوّلین شب زمستان، که طولانی‌تر شب سال هم هست.
۱۶ـ صنعت: کار، حرفه، پیشه، چاره، حیله. در این‌جا معنی اخیر مراد است. □ چرخ توسن: کنایه از روزگار ناسازگار و ناموافق، نک‌بیت ۱۳ همین قصیده. □ صولت: هیبت، سطوت، رعب، خشم، قهر. □ رعنا: دورنگ، منافق، خودپسند، متکبّر.
۱۷ـ نکبت: نک‌بیت ۱۳ همین قصیده. □ چرخ اخضر: چرخ سبز، آسمان. □ دام سودا: اضافهٔ تشبیهی. □ سودا: مالیخولیا، وسواس.
۱۸ـ طورسینا: کوه سینا، کوه طور، کوهی که در سرزمین سینا واقع است و حضرت موسی برای مناجات به آن‌جا می‌رفت. به روایت تورات، ده فرمان در این کوه به حضرت موسیٰ ابلاغ شد.
۱۹ـ نوردست: اشاره دارد به ید بیضا، که از معجزات حضرت موسیٰ بود. □ ید بیضا: دست سفید، دست نورانی، حضرت موسی چون دست در گریبان می‌کرد و بعد آن را بیرون می‌آورد، نور شدید سفیدرنگی از آن ساطع می‌شد. توضیح: ید بیضا و تعبیراتی که از آن به دست بیضا، دست سفید، نوردست و جز آن می‌شود به‌معنی قدرت و سلطه و جاه و شکوه و جلال نیز به‌کار می‌رود. □ تجلّی (تجلّا): جلوه‌کردن، هویداشدن، تابش، روشنی. * تمام روی زمین از رای روشن و دست نورانی تو، نورانی شده است.
۲۰ـ برهان: دلیل، حجّت. □ جَیْبْ: گریبان. □ برهان جیب: اشاره دارد به آن‌چه حضرت موسی از گریبان بیرون می‌آورد، ید بیضا. □ سواد: سیاهی. □ دست بیضا: ید بیضا، دست سفید.

۲۱ـ مخدوم: خدمت شده، کسی که به او خدمت می‌کنند، مقابلِ خادم. □ قدر: اندازه، ارزش، اعتبار، شأن، توانایی. □ والا: نک بیت ۲ همین قصیده. □ قدر والا گرفتن: ارزش موردقبول را یافتن، شأن و شوکت لازم را به دست آوردن. * تا از حسن حضرت یوسف نامی باقی و تا داستان زلیخا بر زبان جهانیان جاری است، ای مخدوم عالمیان باقی بمان که دین و شرع از قبلِ تو شوکت و شکوه لازم را به دست آورده است.

۱۳

سوگندنامه‌ای که انوری در نفی هجو قبّهٔ اسلام بلخ گفته و اکابر بلخ را مدح کرده

بحر رمل مثمن محذوف

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

کار آب نافع اندر مشرب من آتشی است
شغل خاک ساکن اندر سکنهٔ من صرصری

۳ آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار
وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری

گر بخندم ـ وان به هر عمری است ـ گوید زهرخند
ور بگریم ـ وان همه روزی است ـ گوید خون گری!

بر سر من مغفری کردی کله و آن در گذشت
بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری
۶ روزگارا چون ز عنقا می نیاموزی ثبات
چون زغن تا چند، سالی مادگی سالی نری؟!
به بیوسی از جهان دانی که چون آید مرا
همچنان کز پارگین امید کردن کوثری
از ستم‌های فلک چندانکه خواهی گنج هست
واثقم زیرا که با من هم بدین گنبد دری
۹ گوئیا تا آسمان را رسم دوران آمده است
داده‌اندی فتنه را قطبی بلا را محوری
گر بگرداند به پهلو هفت کشور مر ترا
یک دم از مهرت نگوید کز کدامین کشوری؟
بعد ما کاندر لگدکوب حوادث چند سال
بخت شومم حنجری کردست و دورش خنجری،
۱۲ خیرخیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ
تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری
قبهٔ اسلام را هجو ای مسلمانان که گفت
حاش لله بالله ارگوید جهود خیبری...
آن نظام دولت و دین که انتظام عدل او
در دل اغصان کند باد صبا را رهبری
۱۵ آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش ببیند مهتری

در پناه سُدّهٔ جاه رعیّت پرورش
بر عقابِ آسمان فرمان دهد کبک دری
هم نبوّت در نسب هم پادشاهی در حسب
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری
۱۸ مسند قاضی القضاة شرق و غرب افراشته
آن‌که هست از مسندش عباسیان را برتری
آن‌که پیش کلک و نطقش آندو سحر آن‌گه حلال
صد چو من هستند چون گوساله پیش سامری
آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند
از میان هر دو بر دارد شکوهش داوری
۲۱ مفتی مشرق امام مغرب آنک از رتبتش
عرش زیبد منبرش، کو؟ تاش کردی منبری
حکم دین هر ساعت از فتوای او فربه ترست
دیده‌ای فربه کنی چون کلک او از لاغری!
احتساب تقوی او دید ناگه کز کسوف
آفتاب اندر حجاب مه شد از بی‌چادری
۲۴ ذوالفقار نطق تاج‌الدین شریعت را به دست
آن به معنی توأمان با ذوالفقار حیدری
در ثنای او اگر عاجز شوم معذوردار
تا کجا باشد توان دانست حدّ شاعری
هجو گویم بلخ را هیهات یارب زینهار
خود توان گفتن که زنگارست زرّ جعفری؟!

۲۷ بالله ار بر من توان بستن به مسمار قضا
جنس این بد سیرتی یا نوع این بد گوهری

خاتم حجّت در انگشت سلیمان سخن
افترا کردن بدو درگیرد از دیو و پری!؟

باز دان آخر کلام من ز منحول حسود
فرق کن نقش الهی را ز نقش آزری

۳۰ پس چه گوئی هجو گویم خطه‌ای را کز درش
گر در آید دیو بنهد از برون مستکبری

تا تو فرصت جوی گردی وز کمین‌گاه حسد
غصّهٔ ده ساله را باری به صحرا آوری

هیچ عاقل این کند جز آن‌که یک‌سو افکند
اصل نیکو اعتقادی، رسم نیکو محضری

۳۳ یک حکایت بشنوی هم از زبان شهر خویش
تا در این اندیشه باری راه باطل نسپری

دی کسی در نقص من گفت او غریب شهرماست
بلخ گفت این هم کمال اوست چند ارمنکری

او غریب اندر جهان باشد چو از رتبت مرا
آسمان هر ساعتی گوید زمین دیگری

۳۶ خاک پای اهل بلخم کز مقام شهرشان
هستِ بر اقران خویشم هم سری هم سروری

حبذّا تاریخ این انشا که فرمانده به بلخ
رایت طغرل تگینی بود و رای ناصری

۱ـ چرخ: آسمان، فلک، روزگار. ◻ چنبر: محیط دایره، حلقه، دایره. ◻ چنبری: حلقوی، گرد، به شکل چنبر. ◻ دور چرخ چنبری: گردش روزگار، گردش آسمان و فلک. ◻ نفاق: دورویی، دورنگی، مقابلِ وِفاق. ◻ کید: مکر، فریب، حیله. ◻ تیر: سیّارهٔ عطارد. قدما عطارد را دبیر فلک، کاتب فلک و خداوند خطّ و دبیری دانسته‌اند. ◻ ماه: قمر، سیّارهٔ معروف که به دور زمین می‌گردد. ◻ مشتری: ستارهٔ برجیس. قدما برجیس را قاضی فلک می‌دانستند، هم‌چنین در نجوم قدیم، مشتری ستارهٔ سعد است و آن را سعداکبر و کوکب سعادت نامیده‌اند (فان).

۲ـ مَشرَب: وسیله و محل نوشیدن آب و غیره، مسلک، طریقه، مذهب. ◻ سکنه: سکون. ◻ صرصر: باد سخت و سرد، باد تند و پرصدا. * آب سرد سودمند در مشرب من کار آتش را می‌کند و خاک ساکن کار باد تند را. یعنی همه چیز در زندگی من وارونه و برعکس است.

۳ـ * فلک با من دشمن است به طوری‌که همواره با من دو کار کرده است، به هنگام شادی بادبان کشتی عمرم را می‌کشد و به سرعت می‌گذرد و در هنگام اندوه لنگر می‌اندازد به عبارت دیگر روزگار زمان شادی مرا کوتاه و اوقات اندوه مرا طولانی می‌گرداند.

۴ـ زهر خندیدن: خندهٔ تلخ کردن. ◻ خون گریستن: خون گریه کردن.

۵ـ مغفر: کلاهخود. ◻ طیلسان: نوعی ردا، پوشش مخصوصی که قضات و کشیشان بر دوش می‌افکندند، پوششی که بر دوش می‌افکنند. ◻ مِعجَر: روسری زنان، چارقد. * روزگاری که کلاه بر سر من کار مغفر را می‌کرد سپری شد اکنون نیز که چارقد زنان را به سرم کرده‌اند می‌گذرد. هم‌چنانکه دوران توانایی و قدرتم گذشت، ایّام نامرادی و ناتوانی نیز سپری خواهد شد.

۶ـ عنقا: سیمرغ. ◻ زغن: غلیواج، موش‌گیر، از پرندگان تیز پرواز و تند حمله. گویند زغن یک‌سال ماده و یک‌سال نر است و به قولی شش ماه نر و شش ماه ماده است.

توضیح: این مضمون در شعر قبل از انوری هم به کار رفته است.

مسعود سعد سلمان گوید:

ز بی حمیّتی ای دوست چون غلیواجم   نه ماده خود را دانم کنون همی و نه نر

(شرح لغات و...، ص ۲۹۰)

انوری در جای دیگر، در ص ۱۴۲ دیوان، گوید:

وز هرزه روی سر چو به هر سوی فرو کرد

یک سال زغن ماده و یک سال نر آمد

۷ـ به بیوسی: امید بهی داشتن، انتظار بهتر بودن داشتن، طمع بهتر شدن داشتن، طمع بسیار داشتن. انوری در جای دیگر گوید:

به بیوسی چو گربه چند کنم　　　زانکه چون سگ ز بد نپرهیزد

(دیوان، ص ۶۰۳).

◻ پارگین: گندآب، فاضلاب. ◻کوثر: نام چشمه و جویی در بهشت.* امید بهی از جهان داشتن، مثل این است که از گندآب توقّع آب کوثر را داشته باشیم.

۸ـ واثق: آگاه، مطمئن. ◻ واثق بودن: اطمینان داشتن. ◻ گنبد: کنایه از آسمان و فلک، دنیا، جهان، روزگار.* تو هم مثل من اسیر این دنیایی و می‌دانی که تا بخواهی درین دنیا گنج ستم وجود دارد.

۹ـ قطب: میله‌ای آهنی که در وسط سنگ زیرین آسیا قرار دارد و سنگ زبرین به دور آن می‌چرخد، مدار امر، رییس قوم، سردار. ◻ قطبی: قطب بودن، ریاست داشتن، سرداری. ◻ محور: آن‌چه گرد گردد، تیرچرخ که چرخ دولاب بدان گردد. ◻ محوری: محور بودن، مرکز چیزی بودن.

۱۰ـ هفت کشور: هفت اقلیم، همهٔ روی زمین. قدما، کرهٔ زمین را از حیث آب و هوا و اوضاع طبیعی به هفت قسمت تقسیم کرده هر قسمت را اقلیم نام نهاده بودند.

۱۱ و ۱۲ـ بعد ما: از آن پس، پس از آن. ◻ بعد ما که: پس از آنکه. ◻ حنجری: حنجره‌بودن، کار گلو کردن. ◻ خنجری: خنجربودن، کار خنجر کردن. ◻ خیرخیر: بیهوده. ◻ صاحب تهمت کردن: انجام کاری را به دروغ به کسی نسبت دادن. ◻ کافرنعمت: آنکه کفران نعمت ورزد، ناسپاس، حق‌ناشناس، نمک‌بحرام.* پس از آن‌که چند سال در لگدکوب حوادث، بخت شوم من چون گلویی به‌وسیلهٔ دور فلک که مثل خنجری بود پاره و بریده شد، تازه تهمت هجو بلخیان را بر من زده‌اند تا مرا کافر نعمت و ناسپاس قلمداد کنند. دو بیت ۱۱ و ۱۲ موقوف‌المعانی هستند.

۱۳ـ قبّه: گنبد. ◻ قبهٔ اسلام: گنبد اسلام، لقب شهر بلخ. ◻ حاش‌لله: پناه بر خدا، معاذالله. ◻ بالله: سوگند به خدا، به خدا قسم. ◻ جهود: یهودی. ◻ خیبر: قلعه‌ای

نزدیک مدینه که مقرّ یهودیان بود و در سال هفتم هجری به دست علی «ع» گشوده شد.

۱۴ـ انتظام عدل: نظم و ترتیب حاصل از عدل. □ اغصان: جمعِ غصن، شاخه‌ها. * از نظم و عدالتی که برقرار ساخته، باد صبا در درون تمام شاخه‌ها جریان می‌یابد.

۱۵ـ جبین: پیشانی. □ عالم آرا: عالم آراینده، آرایش دهندهٔ عالم، آرایندهٔ جهان. □ مهتری: بزرگواری، سالاری، مجد. * کسی که حتّی نابینای مادرزاد هم می‌تواند مجد و عظمت و بزرگواری را در جبین و پیشانی او ببیند.

۱۶ـ سُدّه: آن‌چه بر آن نشینند مانند منبر و کرسی و جز آن. □ سدّهٔ جاه: اضافه تشبیهی. □ کبک دَری: نوعی کبک که از کبک‌های معمولی درشت‌تر است و در کوهساران زیست می‌کند.

۱۷ـ حَسَب: قدر، اندازه، بزرگواری و فضایل اکتسابی، گوهری گشتن. □ نَسَبْ: اصل، نژاد، گوهر، خویشاوندی.

۱۸ـ مَسْنَد: تکیه گاه، آن‌چه بر آن نشینند. □ قاضی‌القضاة: قاضی بزرگ، رییس قاضیان، قاضی اعظم.

۱۹ـ کلک و نطق: قلم و سخن، نوشته و گفته. □ سِحْر: افسون‌گری، آن‌چه در آن جذابیّت و فریبندگیِ خاصّ باشد. □ سِحر حلال: کنایه از شعر و نثر عالی، سخن فصیح و بلیغ. □ سامری: مردی از بنی‌اسراییل که در غیبت حضرت‌موسی «ع» مردم را فریب داد، و گوساله‌ای زرین ساخت که صدای گاوی از آن برمی‌خاست، سامری قوم بنی‌اسراییل را به پرستش آن دعوت کرد و مردم با همهٔ تحذیر هارون، برادر حضرت‌موسی «ع»، به پرستش آن رو آوردند.

۲۰ـ شکوه: هیبت، عظمت. □ داوری: جنگ، دعوا، مرافعه. * شکوه و هیبت این فقیه بزرگ، جنگ و دشمنی آب و آتش را از میان برمی‌دارد.

۲۱ـ مفتی: فتوا دهنده، رهبردینی. □ امام: پیشوا، مقتدا. □ کوتاش کردی منبری: کجاست تا منبری او را بکند. ضمیر «ش» راجع است به مفتی و در اصل باید به «منبری» متّصل باشد. * برای ممدوح می‌زیبد که عرش منبرش باشد پس کجاست تا برای او منبر باشد.

۲۲ـ فربه کن: فربه کننده، چاق و تنومند کننده. * از فتاوی و احکام او دین رشد

می‌کند و فربه و عظیم جثّه می‌شود (=معارف دینی گسترش می‌یابد)، آیا فربه کننده‌ای به لاغری و نزاری قلم دیده‌ای؟

۲۳ـ احتساب: عملِ نهی کردن از چیزهایی که در شرع ممنوع است. □ احتساب تقوی: اضافهٔ تشبیهی. □ کسوف: قرارگرفتن ماه بین زمین و خورشید، در این حالت نور خورشید به زمین نمی‌رسد. ✽ آفتاب، احتساب او را که ناشی از پرهیزگاری است بدید و از بی‌چادری بیمناک شد و در پناه ماه رفت و خود را پنهان کرد و منکسف گردید (دیوان، ص ۱۱۰۹). مراد از او، صفی‌الدّین عمر مفتی بلخ است، که از انوری حمایت کرد.

۲۴ـ ذوالفقار نطق: اضافهٔ تشبیهی، زبان و بیان تاج‌الدّین از جهت برندگی و قاطعیّت به شمشیر حضرت‌علی «ع» تشبیه شده. تاج‌الدّین‌حسن به هنگام واقعهٔ بلخ، محتسب بلخ بوده است. وی نیز از انوری حمایت کرد. ✽ دین و شریعت، زبان و نطق تاج‌الدّین حسن را در اختیار دارد، زبانی که برنده و قاطع است و گویی که معنی همزاد ذوالفقار علی «ع» است.

۲۶ـ هیهات: این کلمه در اصطلاح دستوری «اسم فعل» است، یعنی اسمی است که معنی فعلی دارد. معنی آن «دوراست»، «دورشدم» و... می‌باشد و در موقع اظهار تأسف یا تعجّب بر زبان آورده می‌شود. □ زرّجعفری: سکّه‌ای که گویا به دستور جعفربرمکی ضرب شده است و مراد از آن سکه‌ای است که درجه خلوص طلای آن بالا و در حدّ قبول باشد. □ زینهار: امان، پناه، امان‌دادن. ✽ می‌گوید: از من خیلی بعید و دور از انتظار است که بلخ را هجو کنم، خدایا پناه برتو، آیا می‌توان زرّ جعفری را که سکّه‌ای با طلای خالص است، زنگار نامید.

۲۷ـ بالله: سوگند به خدا، به خدا قسم. □ مِسمار: میخ. □ قضا: تقدیر، سرنوشت، آن‌چه انجامش حتمی است. □ مسمار قضا: اضافهٔ تشبیهی. □ بدسیرتی: بدسرشتی، بدنهادی، بدذاتی. □ بدگوهری: بداصلی، بدذاتی.

۲۸ـ خاتم: انگشتری، مهر، نگین. □ حجّت: دلیل، برهان، فتوای قاضی، قضا، پیشوا، رهنمون. □ خاتم حجّت: اضافهٔ تشبیهی. □ سلیمان: از انبیاء بنی‌اسراییل که مرتبهٔ پادشاهی هم داشت و بر انس و جنّ فرمان می‌راند. □ سلیمان‌سخن: اضافهٔ استعاری، کنایه از انوری. □ گرفتن: (اگر مصدرِ ساده بگیریم)، از عهده برآمدن. □ در گرفتن:

اثرکردن، تأثیرکردن. ▫ افتراکردن: تهمت‌زدن، بهتان‌بستن، به کسی نسبت دروغ دادن.

۲۹ـ باز دانستن: تشخیص‌دادن، فرق گذاشتن، شناختن. ▫ منحول: سخن یا شعر دیگری که به خود بربسته باشند. ▫ منحول حسود: سخنی را که حسود به دیگری نسبت داده است. ▫ فرق کن: تفاوت قائل شو، فرق بگذار. * می‌گوید: کلام و سخن مرا با آن‌چه حسود به من نسبت داده، از هم تشخیص بده، هم‌چنان‌که بین صنع‌الهی و بتی که آزر تراشیده است فرق می‌گذاری.

۳۰ـ خطّه: شهر بزرگ، ناحیه. ▫ درآمدن: داخل شدن، واردشدن. ▫ مستکبری: تکبّر، خودپسندی، گردن‌کشی، نخوت.

۳۱ـ فرصت‌جوی: فرصت جوینده، فرصت طلب، آن‌که منتظر فرصت است. ▫ کمین‌گاه حسد: رشک و حسد به کمین‌گاه تشبیه شده. ▫ به صحرا آوردن: ظاهرساختن، آشکارکردن.

۳۲ـ یکسوافکندن: کنارگذاشتن. ▫ نیکو محضری: مطبوع و مفید بودنِ معاشرت کسی، نیک‌محضری.

۳۴ـ چند ارمنکری: اگر چه منکرهستی، هر چند انکارمی‌کنی. توضیح: این بیت مضمون این بیت متنبّی است آن‌جا که می‌گوید:

وَ اِذا اَتَتْکَ مَذَمَّتي مِن نـاقِصٍ   فَهيَ الشَّـهادةُ لي بـأنّي کـامِلٌ

هرگاه جاهلی را دیدی که مرا نکوهش می‌کند، آن خود دلیل بر فضل و کمال من است.

۳۵ـ مرجع «او» در این بیت انوری است.

۳۶ـ اقران: همالان، همگنان. ▫ سری: سَربودن، مقدّم بودن.

۳۷ـ حَـبَّذا: آفرین، احسنت، مرحبا، خوشا، نیکا. ▫ انشاء: سخن‌آفرینی، سخن‌پردازی، از خود چیزی گفتن. ▫ تگین: کلمه‌ای است ترکی، تکین، خوش‌ترکیب، پهلوان، شجاع. این کلمه در ترکیب اسم‌های ترکی می‌آید: البتگین، کتکین، سبکتکین. طغرل‌تکین. در این‌جا مراد، طغرل‌تکین دومین امیر از سلسلهٔ ایلک خانان ترکستان شرقی است. ▫ ناصری: منسوب به ناصر. شاید مراد ناصرالدّین طاهر وزیر سنجر و نوادهٔ نظام‌الملک باشد. انوری از این ناصرالدّین همواره به نیکی یادکرده است.

قطعه‌ها

۱

در تعریف علم و شأن آن

دیدهٔ جان بوعلی سینا | بود از نور معرفت بینا
سایهٔ آفتاب حکمتْ،او | یافت از مشرق ولَوشینا
۳ جان موسی صفات او روشن | به تجلّی و شخص او سینا
ای سفیه فقیهْ نام، تو کی | باز دانی زمرّد از مینا
در تک چاه جهل چون مانی | مسکنت روح قدس مسکینا

۱ـ دیدهٔ جان: اضافهٔ استعاری. □ نور معرفت: اضافهٔ تشبیهی، معرفت به منبعی نورانی چون چراغ و خورشید و غیره تشبیه شده.
۲ـ آفتاب حکمت: حکمت به آفتاب تشبیه شده. □ سایهٔ آفتاب حکمت: حالت آن قسمت از اشیاء راکه در برابر منبع نور از قبیل خورشید یا چراغ و... قرار می‌گیرند سایه نامند. بااین توضیح آفتاب که خود منبع نور است نمی‌تواند سایه داشته باشد، امّا ترکیب «سایهٔ آفتاب حکمت»، با توجّه به این اصل ساخته شده که ممکنات نسبت به واجب الوجود در حکم ظلّ یا سایه‌اند نسبت به ذی‌ظلّ. □ وَلَوشینا: و اگر می‌خواستیم، این ترکیب مأخوذ است از آیهٔ ۱۷۵ سورهٔ اعراف: وَلَوشئنا لَرَفعناهُ بها... و اگر می‌خواستیم همانا بالا می‌بردیم او را بدان... و آیهٔ ۶۳ سورهٔ سجده: وَلَوشئنا لآتینا کلُّ نفسٍ هدیها... و اگر می‌خواستیم همانا داده بودیم هر نفسی را رستگاریش را... (شرح لغات و ...، ص ۵۳۶). □ مشرق ولوشینا: «ولوشینا» به مشرق یعنی محلّ برآمدن آفتاب تشبیه شده

است. * ابوعلی سینا، بنا به خواست وارادهٔ خداوند، حکیم گردید.
۳ـ جان موسیٰ صفات: جان او که صفاتی چون جان موسی «ع» دارد. □ تجلّی: درخشیدن، مراد تجلّی نورالهی است بر حضرت موسی در کوه طور. □ سینا: سرزمین سینا، مقصود کوه طور است که در سرزمین سینا واقع است، در آن‌جا نور خدا بر حضرت موسی تجلّی کرد. □ شخص: جسم، پیکر. * پیکر ابن‌سینا همانند طورسینا و جان او چون جان حضرت موسی است که نور حق بر آن تافت.
۴ـ بازداشتن: شناختن، تشخیص دادن. □ زمرّد: از سنگهای قیمتی است و رنگ آن سبز می‌باشد. □ مینا: شیشه.
۵ـ تک: ته. □ چاه جهل: نادانی به چاهی تشبیه شده که جاهل و نادان در ته آن قراردارد. □ روح قدس: روان پاکیزه، روح‌القدس، جبرییل، دربن بیت مراد عالم بالاست که مسکن جبرییل است.

۲

	انوری چون خدای راه نمود	مصطفی را به نور لوشینا
	برد قدرش به دولت فرقان	پای بر فرق گنبد مینا
۳	نور عرشش به عرش سایه‌فکند	چون تجلّی به سینهٔ سینا
	مسکن روح قدس شد دل او	نی دل تنگ بوعلی‌سینا
	سخن از شرع دین احمدگو	بی دلا ابلها و بی‌دینا
۶	چشم در شرع مصطفی بگشا	گرنه‌ای تو به عقل نابینا

۱ـ لوشینا: نک قطعهٔ ۳/۱.
۲ـ فرقان: قرآن را از آن جهت که جدا کنندهٔ حق از باطل است فرقان گویند.

۳ـ تَجَلّی: نک قطعهٔ ۳/۱. □ سینا: نک قطعهٔ ۳/۱.
۴ـ رَوْح قدس: «آسایشی که در عالم ارواح و قدسیان وجود دارد که در آن‌جا از رنج خبری نیست. اگر کلمه را رُوحِ قدسی بخوانیم صورتی خواهد بود از «رُوحُ‌القُدُس» (تعبیر قرآنی...) که کنایه از جبرئیل است و در آن صورت به‌معنی هم‌نشینی با او باید گرفت.» (دکتر شفیعی کدکنی: مفلس کیمیافروش، ص ۳۰۱).
۶ـ ٭ استاد دکتر شفیعی کدکنی می‌فرمایند قطعه ۲ «نموداری است از اندیشهٔ مخالفت با تعقّل فلسفی و به‌ویژه اندیشه‌های یونانی در فرهنگ اسلامی. بعید است که این قطعه از انوری باشد.» (مفلس کیمیافروش، ص ۳۰۱).

۳

در شکر و قناعت گوید

درین دو روزه توقف که بو که خود نبود
درین مقام فسوس و درین سرای فریب
چرا قبول کنم از کس آن که عاقبتش
ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتیب
۳ مرا خدای تعالی ز آسیای فراز
که عقل حاصل آنرا نیاورد به حسیب
چو می‌دهد همه چیزی به قدر حاجت من
چنان‌که بی‌خبر سیب ماه رنگ به سیب

ز بهر حفظ حیات آن‌چه بایدم ز کفاف
ز بهر کسب کمال آن‌چه بایدم ز کتیب

۶ هزار سال اگر عمر من بود به مثل
مرا نیاز نیاید به آسیای نشیب

دو نعمت است مرا کان ملوک را نبود
به روز راحت شکر و به روز رنج شکیب

۱- دو روزه توقّف: توقفِ دو روزه، کنایه از عمر است که معمولاً از آن به «دو روز عمر» تعبیر می‌کنند. □ بوکه: امیدکه، باشدکه. «که بوکه خود نبود»: که گو مباش. □ فسوس: نیرنگ، افسون، فریب.

۲ـ آن که: آن چیزی را که. □ عتیب: ممالِ عتاب، سرزنش. توضیح: مُمال عبارت است از تبدیل الف به ی نظیر حساب، کتاب، عتاب و... که ممال آن‌ها حسیب، کتیب، عتیب ... می‌شود.

۳ـ آسیای فراز: استعاره از آسمان و فلک و عالم بالا. □ نیاورد به حسیب: به حساب نیاورد، نمی‌تواند به حساب آورد. □ حسیب: حساب، نکبیت ۲.

۴ـ ❊ خدای تعالی هر چیز را به قدر حاجت و نیازی که دارم بدون خبرمن به من عطا می‌فرماید. هم‌چنان‌که ماه، بدون خبر سیب، به سیب رنگ می‌دهد. توضیح: قدما معتقد بودند که سیب در پرتو نور ماه به رنگ سرخ درمی‌آید. و نیز این رنگ پذیری سیب را در اثر تابش ستارهٔ سهیل می‌دانستند تا آن‌جا که معتقد بودند:

تعلیم معلّم به کسی ننگ ندارد　　سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد

۵ـ کتیب: کتاب، نکبیت ۲.

۶ـ به مَثَل: در مثل، مثلاً. □ آسیای نشیب: استعاره از زمین، مراد مردم روی زمین است.

۷ـ مُلوک را: برایِ ملوک. □ ملوک را نبود: برای ملوک نیست، ملوک ندارند. □ شکیب: تحملّ، بردباری.

۴

در شکایت دنیا

ربــع مسکــون آدمــی را بـود دیـو و دد گـرفت
کس نـمی‌دانـد کـه در آفـاق انسـانی کـجاست؟
دور دور خشکســال دیــن و قـحط دانش‌است
چند گـوئی فـتح بـابی کـو و بـارانـی کـجاست؟
۳ من تـرا بـنمایم انـدر حـال صد بـوجهل جـهل
گر مسلمانی تو تعیین کن که سلمانی کجاست؟
آســمان بــیخ کــمال از خــاک عـالم بـرکشید
تو زنخ می‌زن که در من گنج پـنهانی کـجاست؟
خاک را توفان اگر غسلی دهـد وقت آمـده‌است
ای دریغا داعـی چـون نـوح تـوفانی کـجاست؟

۱ـ ربع مسکون: قسمت آبادان و مسکونی زمین که تقریباً شـامل یک چـهارم کـلِّ سطح کرهٔ زمین می‌شود.
۲ـ فتح‌باب: گشودن در، در اصطلاح منجّمان اتّصال دو کوکب است که خانه‌هایشان برابر یکدیگر بود، و از این اتّصال معمولاً نتیجهٔ خاصی حاصل می‌شود که به آن فتح باب گویند، مثلاً از اتّصال زهره بر مریخ فتح‌باب باران و سیل و تگرگ ... بود (شرح لغات و...، ص ۱۵). * می‌گوید: اکنون روزگار خشکسـالی دیـن و قـحطی دانش است، چه‌قدر از فتح‌باب و آمدن باران سؤال می‌کنی؟
۳ـ بـنمایم: نشـان‌دهم. □ انـدر حـال: هـم‌اکـنون. □ بـوجهل: لقب مـردی بـه نـام عمروبن‌هشام‌بن مغیره که در اصل به ابوالحکم معروف بود امّا از بس، با اسـلام و

مسلمانان مخالفت می‌ورزید، حضرت رسول(ص) و مسلمانان نخستین به او «بوجهل» لقب دادند. □ بوجهل جهل: جهل به روزگار یا سرزمینی تشبیه شده که در آن صد نفر مانند ابوجهل وجود دارد. □ سلمانی: سلمان بودن، مثل سلمان بودن خصوصیات سلمان‌فارسی صحابی معروف حضرت رسول(ص) را داشتن.

۴ـ بیخ‌کمال: اضافهٔ استعاری. کمال به درختی تشبیه شده که دارای بیخ و ریشه است. □ برکشیدن: بیرون آوردن. □ زنخ زدن: سخن بیهوده گفتن، لاف‌زدن.

۵ـ داعی: خواننده، دعوت کننده. □ نوح توفانی: حضرت نوح، ازپیامبران اولوالعزم، که در زمان او توفان معروف رخ داد. * اکنون وقت آن است که زمین را، که ناپاک شده، توفان فراگیرد و آن را شستشو و غسلی بدهد امّا افسوس که دعاکننده و پیامبری چون نوح صاحب توفان وجود ندارد. (توفان با دعای حضرت نوح رخ داد.)

۵

فی‌الحکمة

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت کاین والی شهر ما گدایی بی‌حیاست

گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌ای
صد چو ما را روزها بل سال‌ها برگ و نواست

۳ گفتش ای مسکین غلط اینک ازین‌جا کرده‌ای
آن همه برگ و نوا دانی که آن‌جا از کجاست

درّ و مـــرواریـــد طـوقش اشک اطـفال مــن است
لعــــل و یـــاقوت ســتامش خــون ایــتام شــماست
او کــه تــا آب سـبو پـیوسته از مـا خــواسـته است
گــر بــجوئی تــا بــه مــغزاسـتخوانش زانِ مـاست
۶ خواستن کدیه است خواهی عشرخوان خواهی خـراج
زان‌کـــه گــر، دَه نــام بــاشد یک حــقیقت را رواست
چــون گــدایـی چـیز دیگـر نـیست جـز خـواهـندگی
هرکه خواهی گر سـلیمان است و گـر قـارون گـداست

۱ـ شنیدستی: شنیده‌ای.
۲ـ برگ: توشه، آزوقه. □ نوا: وسایل زندگی، لوازم معاش، خوراک، آزوقه.
۳ـ غلط کردن: اشتباه کردن.
۴ـ طوق: گردن‌بند. □ ستام: ساخت و یراق زین اسب، لگام مخملی مـزیّن بـه زر و سیم. □ ایتام: یتیمان.
۶ـ کُدیه: گدایی. □ عُشر: ده‌یک، یک‌دهم، نوعی مالیات بوده است.
۷ـ سلیمان: از انبیاء بنی‌اسراییل، که منصب پادشاهی را هم داشت، پسر و جانشین حضرت داوود. □ قارون: طبق روایـات، یکـی از افـراد بـنی‌اسـرایـیل و بـه قـولی پسرعموی حضرت‌موسی، ثروت او آن اندازه زیاد بود که چندتن زورمند زیر بار کلیدهای مخازن او زانو می‌زدند. قارون و ثروت او در اثر زلزله‌ای که واقع شد به کام زمین فرو رفتند.

۶

در قناعت و آزادگی

آلودهٔ منت کسان کم شو
تا یکشبه در وثاق تو نان است...
ای نفس به رستهٔ قناعت شو
کانجا همه چیز نیک ارزان است
۳ تا بتوانی حذر کن از منّت
کاین منّت خلق، کاهش جان است...
در عالم تن چه می‌کنی هستی
چون مرجع تو به عالم جان است
شک نیست که هرکه چیزکی دارد
و آن را بدهد طریق احسان است
۶ لیکن چو کسی بود که نستاند
احسان آن است و سخت آسان است
چندان که مروّت است در دادن
در ناستدن هزار چندان است

۱ـ وُثاق: اتاق، خیمه و خرگاه.
۵ـ در معنی اَلْجُودُ بِالْمَوْجُود. کمال الجود بذل الموجود.

۷

مناظرهٔ بوتهٔ کدو با درخت چنار

نشـــنیده‌ای کـــه زیـــر چـــناری کـدو بـنی
برجست و بـردوید بـروبر بـه روز بـیست
پـــرسید از چـــنار کـــه تـو چـند روزه‌ای؟
گـفتا چـنار عـمرمن افـزون‌تر از دویست
۳ گفتا به بیست روز مـن از تـو فـزون شـدم
این کاهلی بگوی که آخر ز بـهر چـیست؟
گفتا چنار، نـیست مـرا بـا تـو هـیچ جـنگ
کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست
فــردا کـــه بـــر مـن و تـو وزد بـادمهرگان
آن‌گه شود پـدید کـه نـامرد و مـرد کـیست

۱ـ کدوبن: بوته کدو. □ برجستن: پریدن از پایین به بالا یـا بـرعکس. □ بـردویدن: بالارفتن، بالاپریدن.

۴ـ داوری: جدال، مشاجره

۵ـ باد مهرگان: باد پاییزی. ✻ در انتساب این قطعه به انـوری جـای تـردید است و برخی آن را سرودهٔ ناصرخسرو دانسته‌اند. استاد دکتر شـفیعی کـدکنی مـی‌فرماید: «آن‌چه دربارهٔ این قطعهٔ بسیار معروف انوری در این‌جا قابل یـادآوری است ایـن است که عین‌القضاة همدانی متوفی ۵۲۵ در نامه‌های خویش بیت آخر این قطعه را بدین‌گونه آورده است:

فردا که بر من و تو وزد بـاد مـهرگان آن‌گه شود پدید که از ماد و مرد کیست؟

در آن صورت یا باید در اصالت متن نامه‌های عین‌القضاة تردید کرد یا باید گفت این قطعه از انوری نیست.» (مفلس کیمیافروش، ص ۳۰۵).

۸

از کسی درخواست پنبه کند

زهی صاحب ملک پرور که گیتی
سخای ترا چرخ یکروزه آید
ز لعل نگین تو در حکم مطلق
همی‌لرزه در چرخ پیروزه آید
۳ چو وهم تو در سیر، برهان نماید
ازو باد را سنگ در موزه آید
اگر آز من نعمت تو بداند
در ایّام تو نوبت روزه آید
ز دهرِ سیه کاسه الحق چنانم
که از پشت من دستهٔ کوزه آید
۶ هوا ماه دیگر چنان گرم گردد
که دوزخ به دنیا به در یوزه آید
اگر آن نخواهم که از پیله باشد
بباید مرا آن‌چه از قوزه آید

۱ـ مُلک پرور: پرورندهٔ ملک و کشور. ▫ خرجِ یکروزه: هزینهٔ یک روز، آن‌چه در یک روز خرج می‌شود. * گیتی معادل خرجِ یک روزهٔ سخای توست، دست بخشندهٔ تو هر روز معادل گیتی بخشش می‌کند.

۲ـ لعل نگین: لعل مخصوص که از آن نگین انگشتری سازند. مراد انگشتری امرا و وزراء است که بر روی آن امضا و عنوان خاص آنان حک می‌شد و این نشان حکومت بود. توضیح: معمولاً علاوه از اسم صاحب انگشتری عبارت مختصر یا ترکیب کوتاهی هم حک می‌شد که در اصطلاح به آن سَجعِ مهر می‌گفتند. و امضای واقعی در واقع همین سجع مهر بود که صدور نامه و فرمان را از جانب امیر و وزیر محقّق می‌کرد. ▫ حَکم: امر، داوری، فرمان، فتوی. ▫ چرخ پیروزه: کنایه از آسمان. توضیح: چرخ در اصطلاح شعرا کنایه از آسمان است که هم به طور مطلق به کار می‌رود و هم با صفاتی از قبیل پیروزه، آینه رنگ، اخضر، ازرق، مینا و... بسیاری از صفات چرخ در فرهنگ اصطلاحات نجومی نوشته شده، علاقه‌مندان به آن‌جا رجوع کنند.

۳ـ وهم: پندار، پنداشتن، آن‌چه در خاطر گذرد، تخیّل، خیال. ▫ سیر: حرکت. ▫ برهان: حجّت، دلیل. ▫ نمودن: عرضه کردن، ارائه کردن، نشان دادن. ▫ سنگ در موزه آمدن: بیقرار و مضطرب شدن، بی‌آرام شدن، کاسته شدن از سرعت به واسطهٔ سنگی که در کفش رفته است. ▫ موزه: کفش. * سرعت خیال و حدس تو از باد بیشتر است.

۵ـ سیه کاسه: بخیل، خسیس، دون. ▫ الحق: (ق) واقعاً، به‌درستی. * از دهر پست و دون و مصائب آن پشتم هم‌چون دستهٔ کوزه خمیده شده است.

۶ـ در یوزه: گدایی.

۷ـ پیله: پیلهٔ کرمِ ابریشم، پیلهٔ ابریشم. ▫ آن‌چه از پیله آید: ابریشم. ▫ قوزه: غلاف پنبه، غوزه. ▫ آن‌چه از قوزه آید: پنبه.

۹

در طلب شراب

خواجه اسفندیار می‌دانی
که به رنجم ز چرخ رویین تن
من نه سهرابم و ولی با من
رستمی می‌کند مه بهمن
۳ خرد زال را بپرسیدم
حالتم را چه حیلت است و چه فن؟
گفت افراسیاب وقت شوی
گر به دست آوری از آن دو سه من
باده‌ای چون دم سیاووشان
سرخ نه تیره چون چه بیژن
۶ گر فرستی تویی فریدونم
ورنه روزی نعوذُبالله من،
همچو ضحّاک ناگهان پیچم
مارهای هجات بر گردن

۱ـ به رنجم: رنج می‌برم، در رنج هستم. □ رویین تن: آن‌که بدنی نیرومند و محکم دارد که تیر و شمشیر و نیزه بر آن کارگر نباشد.

۲ـ رستمی‌کردن: چون رستم رفتار کردن، کنایه از قدرت‌نمایی کردن. □ مه بهمن: ماه بهمن، مراد سرمای ماه بهمن است.

۳ـ زال: نام پدر رستم.

۴ـ افراسیاب: پادشاه توران که همواره با ایرانیان در جنگ بود و سرانجام در زمان کیخسرو گرفتار و کشته شد

۵ـ دَم: خون. □ دم سیاووشان: خون سیاووش. نام گیاهی است که گفته‌اند چون سیاووش کشته شد و خون او برزمین ریخت، از خون او رویید. □ سیاووش: سیاوخش (= دارندهٔ اسب نر سیاه) پسر کیکاووس پادشاه کیانی. سودابه نامادری او بر وی عاشق شد امّا سیاووش از او روی گرداند و سودابه برای انتقام گرفتن از او، وی را به داشتن خواهش‌های نامشروع از نامادریش متّهم کرد، سیاووش برای اثبات بی‌گناهی خود از آتش گذشت، سپس به حالت قهر از ایران گریخت و به توران رفت. افراسیاب پادشاه توران دخترش فرنگیس را به او داد. سرانجام به تحریک گرسیوز برادر افراسیاب، سیاووش کشته شد. کیخسرو پادشاه ایران پسر سیاووش و فرنگیس است. □ چَهِ بیژن: چاهی که بیژن پسر گیو پهلوان ایرانی در توران در آن زندانی بود و رستم برای نجات او به توران رفت.

۶ـ فریدون: پسر آبتین (یا آتبین) از پادشاهان سلسلهٔ پیشدادی است. هنگامی که فریدون کودک بود، پدرش به دست ضحّاک کشته شد، سرانجام فریدون به کمک کاوهٔ آهنگر و غلبه مردم، ضحّاک را شکست داد.

۷ـ ضحّاک: آژی دهاک، پسر مرداس که عرب بود و پس از جمشید در ایران به سلطنت نشست. او هم پیمان اهریمن گردید و به ظلم و خون‌خواری پرداخت. دو مار بر دو شانهٔ او روییده بودند که مغز سر انسان خوراک آن‌ها بود. ضحّاک عاقبت به دست فریدون از میان رفت. □ مارهای هجا: اضافهٔ تشبیهی. □ هجا: هجو.

۱۰

در شکایت اهل زمان

روبهی می‌دوید از غم جان — روبهِ دیگرش بدید چنان
گفت خیر است بازگوی خبر — گفت خرگیر می کند سلطان
۳ گفت تو خرنه‌ای چه می‌ترسی — گفت آری ولیک آدمیان
می ندانند و فرق می نکنند — خر و روباهشان بود یکسان
زان همی‌ترسم ای برادر من — که چو خر برنهندمان پالان

۲ـ خرگیر کردن: گرفتن خر، برای حمل کالا و انجام کالاهای دیگر، بدون پرداخت مزد خر را به کار گرفتن.
۴ـ * برای آدمیان خر و روباه یکسان است و آنان این دو را از هم تشخیص نمی‌دهند. مراد این است که آدمیان می‌خواهند کارشان انجام شود، دیگر به این کار ندارند که بار را بر دوش خر نهند یا بر پشت روباه.

۱۱

فی‌الموعظه

چهار چیزست آیین مردم هنری
که مردمِ هنری زین چهار نیست بری

یکی سخاوتِ طبعی، چو دستگاه بود
به نیک‌نامی آن را ببخشی و بخوری
۳ دو دیگر آن‌که دل دوستان نیازاری
که دوست آینه باشد چو اندرو نگری
سه دیگر آن‌که زبان را به گاه گفتن زشت
نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آن‌که کسی کو به جای تو بد کرد
چو عذر خواهد نام گناه او نبری

۱ـ مردمِ هنری: مردم فاضل، انسان با فضیلت. در قدیم، هنر به‌معنای فضل و کمال به کار می‌رفته است.
۲ـ دستگاه: سرمایه، ثروت و قدرت. □ ضمیر «آن» به دستگاه برمی‌گردد.
۵ـ به جایِ: در حَقِّ.

۱۲

در ناخن گرفتن

سحر گاهی به نزد خواجه رفتم — که بفزاید مرا جاهی و مالی
به دست خواجه در، ده بدر دیدم — کز آن هر بدر بود او را ملالی
۳ در آمد مرغکی و آن‌گه به منقار — ربود از فرق هر بدری هلالی

۲ـ به دست خواجه در: در دست خواجه. □ ده بدر: استعاره از ده ناخن.
۳ـ مرغک: استعاره از ناخن‌گیر. □ هلال: ناخن چیده شده.

۱۳

مطایبه

دوش مهمان خواجه‌ای بودم — اینْتْ نامردمی و اینْتْ سگی!
دوش تا روز هر دو نغنودیم — او ز سیری و من ز گرسنگی

۱ـ اینْتْ: این ترا، آفرین، مرحبا، در این‌جا برای تعجب است. □ غنودن: خفتن.

۱۴

در هجا

خوان خواجه کعبه است و نان او بیت‌الحرام
نیک بنگر تا به کعبه جز به رنج تن رسی؟
بر نبشته بر کنار نان او خَطّی سیاه
لَمْ تَکُونُوا بٰالِغیهْ الّا بشَقِّ الأَنْفُس

۲ـ لم تکونوا...: به آن نمی‌رسید مگر با مشقت تن.

غزل‌ها

۱

دل به عشقش رخ به خون تر می‌کند
جان ز جورش خاک بر سر می‌کند
می‌خورد خون دل و دل عشوه‌هاش
می‌خورد چون نوش و باور می‌کند
۳ گر چه پیش از وعده سوگندان خورد
آن‌هم از پیشم فراتر می‌کند
گفتمش بس می‌کند چشمت جفا
گفت نیکو می‌کند گر می‌کند
عقل را چشم خوشش در نرد عشق
می‌دهد شش ضرب و شش در می‌کند
۶ زان‌که تا دست سیاهش برنهند
زلفش اکنون دست هم در می‌کند
زر ندارم لاجرم بی موجبی
هر زمانم عیب دیگر می‌کند
گفت زر گفتم که جان، گفتا که خه
الحق این نقدم توان‌گر می‌کند!؟
۹ گفتم آخر جان به از زر گفت نه
لاجرم کارتو چون زر می‌کند

چون کنی خاکش همی‌بوس انوری
گرچه با خاکت برابر می‌کند

۱ـ عشوه: فریب، کرشمه، ناز، غمزه، غنج.
۲ـ عشوه خوردن: فریب خوردن.
۳ـ سوگندان: سوگندها (سوگند + ان). قسم‌ها.
۴ـ جفاکردن: ستم کردن. □ بس می‌کند چشمت جفا: چشمت بسیار جفا می‌کند.
۵ـ نرد: نوعی بازی که به وسیلهٔ دو طاس و سی مهره بر روی تخته (= تختهٔ نرد) یا صفحهٔ مقوایی انجام می‌شود، اختراع این بازی را به بزرگمهر نسبت داده‌اند (فم). گویا هندوان شطرنج راکه از مخترعات آن‌هاست به ایران فرستادند و ایرانیان نیز در عوض نرد را برای آنان فرستادند. دو طاس را کعبتَین هم می‌گویند و آن دو، مکعب‌های کاملی هستند که روی هر پهلوی آن‌ها شماره‌های یک تا شش حک شده و بازی‌کن هر دفعه به اندازهٔ مجموع شماره‌های دو طاس که آورده، می‌تواند یکی یا دو تا از مهره‌هایش را به جلو ببرد. اگر راهش بسته باشد، تا نوبت بعدی بازی او متوقّف می‌شود. □ شش ضرب: نوبت بازی. □ شش در: حالتی است در بازی نرد، و آن عبارت است از آن‌که یکی از دو طرف بازی خانهٔ ششمِ مقابل مهره‌های حریف را مسدود کرده باشد و او نتواند مهره‌های خود را حرکت دهد. کنایه از بسته بودن راه خروج و نجات. □ شش در کردن: کنایه از عاجز کردن حریف. □ شش‌در شدن: کنایه از عاجز شدن. توضیح: تنها شش‌در کردن موجب توقّف بازی یکی از دو طرف نمی‌شود بلکه هر یک از خانه‌های ۱ تا ۵ مسیر هر یک از دو طرف که مسدود باشد موجب توقّف بازی او می‌شود و تا آن مهره‌ها از سر راه برداشته شوند، ادامه بازی او میسر نیست.
۸ـ خه: (صوت) کلمهٔ تحسین، خوشا، مرحبا، زه. □ الحق: (ق) راستی، به راستی، حقاً، حقیقتاً.
۹ـ لاجرم: ناچار.

۲

آخــر دَرِ زهــد و تــوبه در بســتم
وز بــندِ قــبول آن و ایــن رســتم
بــر پــردهٔ چــنگ پــرده بــدریدم
وز بــادهٔ نــاب تــوبه بشکســتم
۳ بــا آن بُتِ کــم‌زنِ مــقامِر دل
در کــنج قــمارخــانه بــنشستم
چون نوبتِ حسن، پنج کـرد آن بت
زنّــار چــهارگانه بــربستم
از رخصت عشق رخنه‌ای جستم
وز عــادت مــادر و پــدر جســتم
۶ چــون پـای بـلا بـه جـور بگشـادم
بــی‌باده مــباد یک نــفس دســتم
در بــتکده، گــاه، مــؤمنِ گــبرم
در مــصطبه، گــاه عــاقلِ مســتم
دســتم ز زبـان خـصم کـوته شـد
کــامروز چــنان‌که گــویدم هســتم

۳ـ کم‌زن: کسی که پیوسته در قماربازی، نقش کم‌زند، کم‌بخت، بی‌دولت. ▫ مُقامِر: قمارباز.

۴ـ پنج نوبَت کردن: اظهار سلطنت و قدرت کردن. ▫ در حسن پنج نوبت کـرد: بـا زیبایی تمام جلوه نمود. ▫ زُنّار: کمربند مسیحیان که متصل به صلیب است. کمربند

زرتشتیان، کُستی، کُشتی. زُنّار بستن: به معنای بت پرستیدن در اشعار قدما به کار رفته است. * در این‌جا می‌گوید وقتی که بت من، معشوق من، زیباییش به حدّ اعلی بر من متجلی شد، من بت‌پرست شدم.

۵ـ رخصت: رخصت اصطلاحی است در برابر عزیمت. عزیمت عبارت از آن دسته تکلیف‌هایی است که خداوند بربندگانش واجب کرده از حلال و حرام. امّا گاهی می‌شود که انجام تکلیفی بر مکلّف دشوار است. در این صورت تکلیف آسان‌تری جای آن را می‌گیرد: این تکلیف آسان‌تر را در اصطلاح «رخصت» گویند. مثلاً خوردن مردار حرام و ممنوع است امّا اگر پای جان در کار باشد، خوردن آن در حدّ سدّ جوع مجاز است «شرح لغات و...، ص ۵۶۳).

۷ـ مِصْطبه: سکویی که بر آن نشینند، نیمکتی که بر در میخانه بر آن می‌نشستند و شراب می‌خوردند.

۳

ای زلف تاب‌دار ترا صدهزار خم!
وی جان غم‌گسار مرا صد هزار غم!

خالی نگردد از غم عشق تو جان من
تا حلقه‌های زلف تو خالی نشد ز خم

۳ بر عارض تو حلقهٔ زلف تو گوییا
کز مشک چشمه‌هاست به گل‌برگ‌تر رقم

یا سلسله است از شَبَه برگرد آفتاب
یا بیخ‌های شب زده بر روی صبح‌دم

ای در خجالت رخ و زلف تو روز و شب!
وی در حمایت لب و چشم تو شهد و سم!

۶ ای پشت من ز عشق تو چون ابروی تو کوژ!
وی بخت من زیمن تو چون چشم تو دژم!

جانم ز جزع و لعل تو پر درد و پر شفاست
طبعم ز روی و موی تو پر نور و پر ظُلَم

از پای تا به سر همه بندست زلف تو
زان روی بسته داردم از فرق تا قدم

۹ از بند تو چگونه بود روی جستنم
کآن‌دم که از تو دورترم با توأم به‌هم

در چشم دل مرا تو چنانی که دل چو خصم
پیوسته داردم به وصال تو متّهم

ای در دلم خیال تو شکّی به از یقین!
وی در سخن لب تو وجودی کم از عدم!

۱۲ کم کن ز سر تکبّر و بنشین که انوری
در عشق چون میان و لبت گشت کم ز کم

۱ـ غم‌گسار: غم‌گسارنده، غم‌زداینده، یار، رفیق. □ غم‌گساردن: زدون غم، غم‌خواری کردن. □ گساردن: زدودن، نوشیدن، گذاشتن، گذراندن. □ خم: پیچ و تاب، چین و شکن. □ خم زلف: پیچ و تاب گیسو.

۲ـ* تا حلقه‌های زلف تو از پیچ و تاب باز و خالی نشود، جان من نیز از غم عشق تو آسوده نخواهد شد.

۳ـ عارض: چهره، رخسار، صفحهٔ صورت. □ گل‌برگ‌تر: استعاره از چهره و رخسار.

□ رقم: علامت، نشانه، نوشته.
۴ـ سلسله: زنجیر. □ شَبَه: شبق، سنگ سیاه رنگ قیمتی که در جواهرسازی مصرف دارد. □ آفتاب: استعاره از چهره و رخسار. □ بیخ: ریشه.
۵ـ شهد: شیرینی، عسل، انگبین. □ سمّ: زهر. * سپیدی روز و تاریکی شب قدرت برابری با رخ و زلف تو را ندارند، هم‌چنان‌که شهد و سم جان‌بخشی لب و عاشق کشی چشم تو را ندارند، به بیان دیگر رخسار تو از روز روشن‌تر، زلف تو از شب سیاه‌تر، لب تو از شهد جان‌بخش‌تر (یا با حلاوت‌تر) و چشم تو از سمّ عاشق کش‌تر است.
۶ـ کوژ: خمیده، دوتا. مقابل کاو: گود، فرورفته، مقعّر. □ دژم: افسرده، خشم‌گین.
۷ـ جَزْع: نک قصیده ۳/۴. □ ظُلَمْ: جمع ظلمت، تاریکی‌ها.
۸ـ بسته داردم: مرا بسته دارد.
۹ـ رویِ جستنم: راه رهایی‌ام، راه خلاصم. □ جَستن: رهایی یافتن، خلاص شدن.
۱۰ـ داردم: مرا دارد، نک بیت ۸ □ متّهَم: تهمت‌زده، آن‌که مورد اتّهام واقع شده، آن‌که نسبت دروغی به وی داده‌اند.
۱۱ـ این بیت از جهت ساختار تصویری بیتی غنی است، شاعر با ایجاد تقابل میان اضداد، فضایی مؤثّر آفریده است. شکّی بهتر از یقین، وجودی کم‌تر از عدم.
۱۲ـ میان: کمر، کمرگاه. □ کم ز کم: کم‌تراز کم، هیچ، ناچیز.

۴

سر آن دارم کامروز بَرِ یار شوم
بَرِ آن دل‌بر دُردی کشِ عیّار شوم
به خرابات و می و مصطبه ایمان آرم
وز مناجات شب و صومعه بیزار شوم

۳ چـون‌که شـایسته سـجاده و تـسبیح نـیم
باشد ای دوست کـه شـایستهٔ زنّـار شـوم
کار می‌دارد و معشوق و خرابات و قمار
کی بود کی که دگـر بـر سَـرِ انکـار شـوم
خورد بر عیش خوشم توبه فراوان زنهار
به بَرِ مـی هـمی از تـوبه بـه زنـهار شـوم
۶ تو اگر معتکف تـوبه هـمی بـاشی بـاش
مـن هـمی مـعتکف خـانهٔ خـمّار شبـوم
رو تو و قامت موزون که مرا زین مستی
تا قـیامت سـرآن نـیست کـه هشـیارشوم

۱ـ سرِ... داشتن: آهنگِ... داشتن، خیالِ... داشتن. □ سرِ آن دارم: خیال آن دارم، چنین خـیال دارم، تـصمیم دارم کـه. □ دردکش: دردی آشـام، آن‌کـه دُرد شـراب را هـم می‌آشامد. □ دُرد: دُردی، آن‌چه از مایعات نظیر روغن، سرکه، آب‌لیـمو و جـز آن ته‌نشین می‌شود. آن‌چه ته ظرف مـایعات رسـوب مـی‌کند. □ کشـیدن: آشـامیدن، نوشیدن. □ کَش: مخفّف کشنده: آشامنده، نوشنده. □ عیّار: ولگرد، چالاک، طـرّار، جوانمرد، این‌جا معنی اخیر مورد نظر است.
۲ـ خرابات: ویرانه‌ها، خرابه‌ها، شراب‌خانه، مرکز فسـق، در اصـطلاح عـرفا مـقام وصل و اصلان به حق که از بادهٔ وحدت سرمست می‌شوند. □ مصطبه: نک‌غزل ۲/۷. □ صومعه: عبادت‌گاه راهب مسیحی که معمولاً بر فراز تـپّه و بـلندی‌های سـاخته می‌شود، دیر، خانقاه، این‌جا مراد خانقاه است.
۳ـ زنّار: کمربند مخصوصی که زرتشتیان بر کمر می‌بندند، کُشتی، رشته‌ای متّصل به صلیب که مسیحیان به گردن می‌آویزند، کمربند مخصوصی که ذمّیان مسـیحی در بلاد اسلامی بر کمر می‌بستند تا از مسلمانان باز شناخته شوند.

۵ـ زنهار خوردن: زینهار خوردن، پیمان‌شکستن، خیانت کردن. * توبه، به عشق و شادمانی من خیانت کرد، اکنون از دست توبه، به می پناه می‌برم.
۶ـ خمّار: خمر فروش، می فروش، در اصطلاح عرفا: مرشد کامل.

۵

هر غـم کـه ز عشـق یـار مـی‌بینم
از گــــردش روزگــــار مــی‌بینم
بیداد فلک از آن‌که دی بـوده‌است
امــــروز یکــی هــزار مــی‌بینم
۳ تــا شــاخ زمــانه کی گـلی زایـد
اکـنون هـمه زخـم خـار مـی‌بینم
در بــند دمـی کـه بـی‌غمی بـاشم
بــنگر کــه چـه انـتظار مـی‌بینم؟
در هــر دل دوســتی بــنام ایــزد
صــد دشــمن آشکــار مــی‌بینم
۶ آن بــینم کــه کس نــمی‌بیند
آری نـــه بـــه اخـتیار مــی‌بینم
بــا دست زمــانه در جــهان حقّا
گــر پــای کس اسـتوار مـی‌بینم

با دهر مساز انوری کاری
کاین کار نه پایدار می‌بینم

۲ـ دی: دیروز. □ یکی هزار: هزاربرابر، در برابر هریک هزارتا.
۳ـ شاخ زمانه: اضافهٔ استعاری.
۴ـ در بندِ: به امید، در انتظار.
۵ـ بنام ایزد: نک قصیده ۱/۱۰.

۶

نوبه نو هر روز باری می‌کشم
بار نبود چون زیاری می‌کشم
ناشکفته زو گلی هرگز مرا
هرزمان زو رنجِ خاری می‌کشم
۳ گر بلایش می‌کشم عیبم مکن
کاین بلاآخر به کاری می‌کشم
زحمت سرمای سرد از ماه دی
بر امید نوبهاری می‌کشم
عشق هردم در میانم می‌کشد
گرچه خود را بر کناری می‌کشم...

۶ فخر وقت خویشتن دانم همی
این‌که از خصمانْشْ عاری می‌کشم
بار او نتوان کشید از هجر وصل
پس مرا این بس که باری می‌کشم
تو مرا گویی کشیدی درد و غم
من چه می‌گویم؟ که: آری می‌کشم

۳ـ عیب کردن: ملامت کردن، ایراد گرفتن.

۷

بیا که با سرِ زلف تو کارها دارم
ز عشق روی تو در سر خمارها دارم
بیا که چون تو بیایی به وقت دیدن تو
ز دیدگان قدمت را نثارها دارم
۳ بیا که بی‌رخ گل‌رنگ و زلف گل بویت
شکسته در دل و در دیده خارها دارم
بیا که در پس زانو ز چند روز فراق
هزار ساله فزون انتظارها دارم

چو آمدی مرو از نزد من، که در همه عمر
به بوسه با لب لعلت شمارها دارم

۶ نه جور بخت من و روزگار محنت تو
ذخیره‌های بسی روزگارها دارم

مرا ز یاد مبر آن مبین که در رخ و چشم
ز گوش و گردن تو یادگارها دارم

خطاست این‌که همی گویم این طمع نکنم
که دست برد طمع چند بارها دارم

۹ قرارهای مرا با تو رنگ و بوئی نیست
که با زمانهٔ این‌ها قرارها دارم

ز کار خویش تعجّب همی کنم یارب
چو ناردان فرو بسته کارها دارم

۱ـ خُمار: می زده، رنجی که پس از رفتن کیف شراب حاصل می‌شود، درد سر ناشی از آشامیدن شراب.

۲ـ ز دیدگان قدمت را نثار...: آن‌چه در پای و مقدم کسی افشانند از سکّه و جواهر، این‌جا مراد دانه‌های اشک است که شاعر آن‌ها را به مروارید و گوهر تعبیر کرده.

۳ـ گل بو: آن‌چه بوی گل می‌دهد.

۱۰ـ ناردان: حقّهٔ انار، ناردانگ، انار. □ فروبسته کارها: (صفت و موصوف مقلوب) کارهای فروبسته، مشکلات حل نشده. ❋ مصرع دوم این بیت در بعضی نسخه‌ها به این صورت است: «چه ناروان و فروبسته کارها دارم» که در این صورت کلمه ناروان به معنای فروبسته، در جای مانده و مشکل، است.

۸

عاشقی چیست مبتلا بودن — با غم و محنت آشنا بودن

سپرِ خنجرِ بلا گشتن — هدفِ ناوکِ قضا بودن

۳ بند معشوق چون ببستت پای — از همه بندها جدا بودن

زیرِ بارِ بلایِ او همه عمر — چون سر زلف او دوتا بودن

آفتاب رخش چو رخ بنمود — پیش او ذرّهٔ هوا بودن

۶ به همه محنتی رضا دادن — وز همه دولتی جدا بودن

گر لگدکوب صد جفا باشی — همچنان بر سر وفا بودن

عشق اگر استخوانت آس کند — سنگ زیرین آسیا بودن

۲ـ خنجر بلا: اضافهٔ تشبیهی. □ ناوَک: نوعی تیر کوچک. □ ناوک قضا: تیر قضا.

۴ـ دوتا: خمیده.

۸ـ آس کند: نرم کند. آس: آسیا، وسیله‌ای که دانه‌ها را نرم کند.

۹

ای برده دل من و جفا کرده

با فرقت خویشم آشنا کرده!

آخر به جفا مرا بیازردی

در اوّل دوستی وفا کرده!

۳ روی از تـو بـتا چگـونه گـردانـم
پشت از غم عشق تو دوتا کـرده؟!
هــــر روز مــرا هــزار بــدگوئی
مـن بـر تـو هـزار شب دعـا کـرده
ای رنــج فـراق روی و مـوی تـو
جان و دل مـن ز مـن جـدا کـرده!
۶ وان‌گــه مــن مســتمند بـی‌دل را
در مــحنت عــاشقی رهـا کـرده!

۱ـ فُرقَت: جدایی.
۳ـ دوتا: خمیده، دولا.
۶ـ مِحْنَت: رنج.

۱۰

بــــر مــه از عــنبر عــذار آورده‌ای
بــر پــرند از مشک، مـار آورده‌ای
بر حـریر از قـیر، نـقش افکـنده‌ای
بـــرگل از ســنبل، نگـــار آورده‌ای

۳ هر چه خوبان را به کار آید ز حسن
در خط مشکین به کار آورده‌ای
پیش رخ منمای کاندر کار تن
روح را چون زیر و زار آورده‌ای
دوش می‌کردی حساب عاشقان
انوری را در شمار آورده‌ای

۱ـ عنبر: نک قصیده ۱/۵. ▫ عذرا: گونه، رخسار. ▫ پَرَند: ابریشم ساده، ابریشم بی‌نقش. * در این بیت، مه، استعاره از قرص صورت معشوق است. عنبر، استعاره از خط و موی تازه‌روییده بر روی لب اوست. پرند، گونه و نیمهٔ چهره، به‌ویژه قسمت بناگوش است. مار، استعاره از حلقهٔ گیسو است که در قسمت بناگوش قرار دارد و در سیستان و جنوب خراسان به آن، کَجَک، می‌گویند.
۲ـ حریر: پارچهٔ ابریشمی، استعاره از رخسار. ▫ قیر: استعاره از خال. ▫ سنبل: استعاره از خط و موی معشوق. ▫ نگار: نقش.

۱۱

ای دیر به دست آمده بس زود برفتی
آتش زدی اندر من و چون دود برفتی
چون آرزوی تنگ‌دلان دیر رسیدی
چون دوستی سنگ‌دلان زود برفتی

۳ زان پیش که در باغ وصال تو دل من
از داغ فراق تو برآسود برفتی
ناگشته من از بند تو آزاد بجستی
ناکرده مرا وصل تو خشنود برفتی
آهنگ به جان من دل‌سوخته کردی
چون در دل من عشق بیفزود برفتی

۳ـ باغ وصال: اضافهٔ تشبیهی.
۴ـ بجستی: فرار کردی، گریختی.
۵ـ آهنگ کردن: قصد کردن.

۱۲

ای کار غم تو غم‌گساری
اندوه غم تو شاد خواری
از کبر نگاه کرد رویت
در چشمهٔ خور به چشم خواری
۳ از تابش روی و تاب زلفت
شب روشن گشت و روز تاری

فقر غم تو ز باغ دل‌ها
برکند نهال کامگاری
ای شربت بوسهٔ تو شافی
وی ضربت غمزهٔ تو کاری!
۶ داری سر آنکه بیش از اینم
در بند فراق خود بداری
گویی بی من دل تو چون است
چون است به صد هزار زاری؟
روزی که غم نوم نمائی
آن را به غنیمتی شماری
۹ با یاران این کنند احسنت!
چشم بد دور، نیک‌یاری!
امروز بر اسب جور با من
هرگونه همی کنی سواری
ترسم فردا گه مظالم
تاب ثقةالملوک ناری

۱ـ غم‌گساری: غم‌خواری. □ شادخواری: خوش‌گذرانی، شادی، خوردن شراب بدون ترس و بیم.
۲ـ کِبْر: غرور. □ به چشم خواری: به دیدهٔ تحقیر. □ چشمهٔ خور: چشمهٔ خورشید.
۳ـ تاب: پیچ و خم. □ تاری: تاریک.
۴ـ کامگاری: کام‌روایی. خوش‌بختی، موفقیّت. □ فقر غم: اضافهٔ بیانی. □ نهال کامگاری: اضافهٔ تشبیهی.

۵ـ شربت بوسه: اضافهٔ تشبیهی. □ شافی: شفادهنده. □ ضربت غمزه: اضافهٔ بیانی. □ غمزه: اشاره با چشم و ابرو و از روی ناز. □ کاری: فعّال، پرکار، مبارز، چُست و چالاک، جنگ‌جو، بسیار مؤثر.

۶ـ سرِ... داشتن: نک غزل ۴/۱. □ بند فراق: اضافهٔ تشبیهی.

۸ـ روزی که غم نوم نمایی: آن روز که غم تازه‌ای نشانم بدهی.

۱۰ـ اسب جور: اضافهٔ تشبیهی.

۱۱ـ گه مظالم: هنگام مظالم، هنگام رسیدگی به ستم‌هایی که بر ستم‌دیدگان وارد شده، دادخواهی، دادرسی. □ مظالم: (جمعِ مظلمه) ستم‌هایی که بر کسی وارد شده، دادخواهی. مظالم در اصل دیوان مظالم یا مجلس مظالم نام داشته و آن عبارت از مجلسی بوده که در آن به شکایت مردم رسیدگی می‌شده است. در این‌جا مراد از «گه مظالم» روز قیامت است. □ ثقةالملوک: مورد اعتماد ملوک، در این‌جا مقصود خداوند است. □ ناری: نیاوری.

کتابنامه

اعتصامی، پروین: دیوان قصائد و مثنویات، سازمان مستقل چاپخانهٔ دولتی ایران، چاپ پنجم، ۱۳۴۱.

انوری: دیوان، ویراستهٔ سعید نفیسی، انتشارات پیروز، چاپ دوم، ۱۳۵۶.

انوری: دیوان، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

براون، ادوارد: تاریخ ادبیات ایران (از سنایی تا سعدی) ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار، انتشارات مروارید، چاپ اول، ۱۳۵۱.

حسینی فراهانی، ابوالحسن: شرح مشکلات دیوان انوری، به تصحیح مدرس رضوی انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.

دهخدا، علی‌اکبر: لغت‌نامه، تهران ۱۳۲۵.

ریپکا، یان: تاریخ ادبیات در ایران، ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴.

زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین: با کاروان حله، نشر آریا، ۱۳۴۳.

شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا: مفلس کیمیافروش (نقد و تحلیل شعر انوری)، انتشارات سخن، ۱۳۷۲.

شهیدی، دکتر سیدجعفر: شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی،

انتشارات انجمن آثار ملی.

صفا، دکتر ذبیح‌الله: **گنج سخن**، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ ششم ۱۳۵۷.

فروزانفر، بدیع‌الزمان: **سخن و سخنوران**، انتشارات خوارزمی ۱۳۵۰.

محمدحسین‌بن خلف تبریزی: **برهان قاطع**، به اهتمام دکتر محمد معین، امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۳.

مُصفّی، دکتر ابوالفضل: **فرهنگ اصطلاحات نجومی**، نشر موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۶.

معین، دکتر محمد: **فرهنگ فارسی**، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۰.

یوسفی، دکتر غلامحسین: **چشمهٔ روشن**، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۳۶۷.

نشر قطره از مجموعهٔ «گنج ادب» منتشر کرده است:

گزینهٔ اشعار مسعود سعد سلمان
انتخاب و شرح: دکتر توفیق سبحانی

گزینهٔ اشعار خاقانی
انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار

گزینهٔ اشعار بهار
انتخاب و شرح: دکتر حسن احمدی گیوی

گزینهٔ تاریخ بلعمی
انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار

گزینهٔ گلستان سعدی
انتخاب و شرح: دکتر حسن انوری

گزینهٔ اشعار رودکی
انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار

گزینهٔ اشعار کسایی مروزی
انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار

گزینهٔ مقامات حمیدی
انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار

گزینهٔ غزلیّات سعدی
انتخاب و شرح: دکتر حسن انوری

گزینهٔ اشعار منوچهری دامغانی
انتخاب و شرح: احمدعلی امامی افشار

گزینهٔ اشعار فرخی سیستانی
انتخاب و شرح: احمدعلی امامی افشار

گزینهٔ داستان رستم و اسفندیار
انتخاب و شرح: دکتر حسن انوری

گزینهٔ داستان رستم و سهراب
انتخاب و شرح: دکتر حسن انوری

گزینهٔ مثنوی (۱)
انتخاب و شرح: دکتر توفیق سبحانی

گزینهٔ غزلیّات مولوی
انتخاب و شرح: دکتر سیروس شمیسا

گزینهٔ اشعار ناصرخسرو
انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار

گزینهٔ تاریخ بیهقی
انتخاب و شرح: دکتر نرگس روان‌پور

گزینهٔ اشعار و مقالات دهخدا
انتخاب و شرح: دکتر حسن احمدی گیوی

گزینهٔ بوستان سعدی
انتخاب و شرح: دکتر حسن انوری

گزینهٔ مخزن‌الاسرار
انتخاب و شرح: دکتر رضا انزابی نژاد

گزینهٔ اخلاق ناصری
انتخاب و شرح: دکتر عبدالحسین فرزاد

نشر قطره از «**مجموعهٔ ادب فارسی**» منتشر کرده است:

رزم‌نامهٔ رستم و اسفندیار دکتر جعفر شعار ـ دکتر حسن انوری

غمنامهٔ رستم و سهراب دکتر جعفر شعار ـ دکتر حسن انوری

گزیدهٔ سیاست‌نامه دکتر جعفر شعار

گزیدهٔ تاریخ بلعمی دکتر جعفر شعار ـ دکتر سیدمحمود طباطبائی

گزیدهٔ اشعار خاقانی دکتر عباس ماهیار

گزیدهٔ اشعار فرخی سیستانی احمدعلی امامی افشار

گزیدهٔ منطق‌الطیر دکتر سیروس شمیسا

گزیدهٔ غزلیات سعدی دکتر حسن انوری

گزیدهٔ قابوس‌نامه دکتر نرگس روان‌پور

گزیدهٔ اشعار ناصرخسرو دکتر جعفر شعار

گزیدهٔ اشعار مسعود سعد سلمان دکتر توفیق سبحانی

* * *

از مجموعهٔ «**فنون و مفاهیم ادبی**» بیش از ۲۰ کتاب فراهم شده که به‌تدریج منتشر خواهد شد. از این مجموعه تاکنون ۲ کتاب منتشر شده است:

تاریخ زبان فارسی دکتر مهری باقری

عروض فارسی دکتر عباس ماهیار



چـار چـیز است آیـین مـردم هـنری
که مردم هنری زین چهار نیست بَری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود
بـه نـیکنامی آن را ببخشی و بخوری
دو دیگـر آنکـه دلِ دوسـتان نیازاری
که دوست آینه باشد چو اندرو نگری
سه دیگر آنکه زبان را به گاه گفتن زشت
نگـاه داری تا وقت عـذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی کو به جای تو بد کرد
چـو عـذر خـواهـد، نـام گـناه او نـبَری

انوری ابیوردی